

مسالهی دوم، اکراه آنها از کار با بختیار بود. وفاداری آنها به شاه آن قدر قوی بود که به نظر نمی‌رسید به انقیاد جدیدی گردن نهند، به بختیار هم قلباً اعتماد نداشتند. ترس آنها را درک می‌کردم. بختیار، عضو جبهه‌ی ملی بود و همه می‌ترسیدند که ورود او به معنی خروج دیگران باشد، همه نگران بودند که بختیار ممکن است خیر تشکیل «هیأت» را شنیده باشد و در آن صورت، به محض رفتن شاه، آنها را قلع و قمع کند.

مسالهی سوم، تهیه‌ی طرح اولویتها برای نخست وزیر جدید بود، طرحهای گسترده برای به حرکت در آوردن اقتصاد و سرپا آوردن دوباره‌ی کشور، مورد نیاز بود. باید آب و غذای کشور تامین می‌شد، نفت، گمرک، بانکها، برق و رسانه‌های همگانی کار خود را از سر می‌گرفتند، باید با جنگ روانی [امام] خمینی مقابله می‌شد. من و «گاست» تمام شب را با توفانهایی که در ذهنمان می‌گذشت، سیری کردیم.

فردا با تیمسار قره باغی دیدار داشتم، اگرچه قبلاً او را دیده بودم، مثل بقیه، او را از نزدیک نمی‌شناختم، همان شب به ربیعی تلفن زدم، و پرسیدم آیا ممکن است شمه‌ای از خصوصیات قره باغی را برای من شرح دهد. او گفت که قره باغی در فرانسه تحصیل کرده و مرد خوبی است. اما نسبت به خارجی‌ان بی‌مناک است. به من گفت که باید انتظار داشته باشم که با آدم محتاطی روبرو شوم. او اغلب در ملاقات با خارجی‌ان، با کسانی که آنها را خوب نمی‌شناسد ترجیح می‌دهد، فقط فارسی صحبت کند. انگلیسی می‌داند. اما نه به خوبی افسران دیگر. وقتی پرسیدم آیا به مترجم احتیاج دارم، گفت که بهتر است با خودم مترجم ببرم. از ربیعی خواستم که با من نزد قره باغی بیاید و وی با خوشوقتی پذیرفت. به طوفانیان هم زنگ زدم، او هم همان حرفهای ربیعی را تایید کرد.

آن شب بعد از صرف يك سام عالی، در تاریکی به ایوان رفتیم، تا به صداهای شبانه گوش دهیم. صدای صفیر گلوله‌های تفنگ خودکار با صدای فریادهای مذهبی مردم، از بامهای اطراف به گوش می‌رسید، فضا از عوامل رعب‌آور، انباشته شده بود. نیمه شب، گویی کلید اصلی را زده باشند، همه چیز خوابید، بقیه‌ی شب با سکوت مرگباری سپری شد.

## یکشنبه ۷ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۷ دی ماه ۱۳۵۷]

پس از صبحانه به دفتر قره باغی زنگ زدم و پرسیدم: آیا اشکالی ندارد ریبی را هم با خودم بیاورم؟ او این امر را بی اشکال دانست. در جریان مذاکرات تلفنی، احساس کردم که قرار است در اتاق مخصوص رئیس ستاد مشترک دیدار کنیم. قره باغی، تازه این پست را گرفته بود. این خبر به من کمک کرد که طرح دیدارمان را بریزم. در طول مسیر، لباس غیر نظامی پوشیده بودم، اما لباسهای کامل نظامی را هم برداشته بودیم که در جریان ملاقات برتن داشته باشیم. خوشحال شدم که می دیدم صفهای نفت جلو جایگاههای بنزین، اگرچه هنوز طولانی بودند، اما حرکت کرده بودند.

معلوم بود منابعی برای تامین سوخت پیدا شده بود، همچنین علی رغم تعطیل بودن مغازه ها و دکانها، روزنامه ها در گوشه ی خیابانها انبار شده بودند. دوماه بود که روزنامه ای منتشر نشده بود، هیجان زده بودم که به دفتر برسیم و ببینم روزنامه ها چه نوشته اند. خودم را برای خیلی اتفاقاتی بد آماده کرده بودم، نمی توانستم باور کنم که «آقایان» روزنامه هم منتشر کنند.

محوطه ی ستاد مشترک، شامل چندین ساختمان، در میانه ی شهر تهران واقع بود، دور تا دور آن يك دیوار آجری قرمز رنگ ۳ متری کشیده شده بود، چهار یا پنج در ورودی داشت که در جلو هر در، باسدارخانه ای وجود داشت، دروازه های بزرگ آهنی سیاه رنگ کاملاً بسته بود، اما با ارائه ی اوراق شناسایی وارد شدیم و سپس کاملاً بازرسی شدیم. ستاد، شکل يك حرف انگلیسی اج (H) را داشت، ۳ طبقه بنا روی زمین و ۶ طبقه دیگر زیر زمین داشت، زیر زمین که مرکز فرماندهی بود، ساختمانی مقاوم بود و به سیوهی فرماندهی استراتژیکی آمریکا در «اوماها» (Omaha) به همه حیز مجهز بود، افسران ارتش آمریکا در همین ساختمان و در طبقه ی سوم مستقر بودند، لباسهای خود را عوض کردیم و لباس نظامی پوشیدیم.

منتظر ملاقات بودیم که سرگرد ری برنت (Ray Burnette) اجدان ژنرال «گاست» در حالی که نیش هایش تا بناگوش باز شده بود، وارد شد، دریافتم که باید خبری خوش داشته باشند و واقعا هم داشت. دو روزنامه ی انگلیسی زبان - «تهران جورنال» و «کیهان اینترنشنال» - را به دستم داد. اولین روزنامه های انگلیسی زبانی بود که پس از يك اعتصاب ۶۲ روزه منتشر شده بودند. سه کلمه تیترا «کیهان اینترنشنال» این بود: «در راه دموکراسی».

در مقاله‌ی زیر آن هم نوشته شده بود که بختیار، کابینه‌ای به شاه معرفی کرد که اثری از دوران اختناق در آن وجود ندارد، از قول بختیار نقل شده بود که:

«ساز، سلطنت خواهد کرد و ما حکومت». «تهران جورنال»، با این موضوع بدبینانه برخورد کرده بود: «بختیار بر صندلی داغ»

سرمقاله نوشته بود که: عصر جدیدی از امید شککننده، دیروز بر ایران مستولی شد، زیرا معاون سابق جبهه‌ی ملی، به عنوان نخست وزیر چهارم ایران (در ماه گذشته) کار خود را آغاز کرد. چشمم به مقاله‌ای افتاد که در پایین صفحه‌ی اول «تهران جورنال» نوشته شده بود: «افسر بلند پایه‌ی آمریکایی در تهران»

نوشته بود که من [هایزرا] در ایران هستم و قصدم، کاهش تعداد افسران و مستشاران نظامی آمریکا و به قول بی.بی.سی ترغیب تیمسارها به حمایت دلخواه و اشنگتن از نخست وزیر بختیار است. نوشته بود که افسران هم باید به خوبی حمایت کنند. کیهان را برداشتم و دیدم که در وسط صفحه‌ی آخر آن هم با حروف سیاه و درشت نوشته اند: «ژنرال آمریکایی در حال مذاکره با سران ارتش»

مقاله، درست شبیه مقاله‌ی «تهران جورنال» بود.

رسانه‌ها بی تفاوت نبودند، من تنها يك روز بود که در تهران گشت می‌زدم و به نظر می‌رسید که به شدت زیر نظر بوده‌ام و من خیال می‌کردم در شرایط کاملاً سری به سر می‌برم.

قره باغی، دوستانه، ولی رسمی با ما ملاقات کرد. مرد سرد و حسابگری بود. قدش ۱۷۵ سانتی متر و وزنش ۷۵ کیلوگرم بود، صورت آراسته و چشمانی میسری با موهای قهوه‌ای و در بالا کم پست داشت. در لباس نظامی، معصوم به نظر می‌رسید، درست همانطور که در مقام زاندارمری دیده بودم.

قره باغی گفت: «من کاملاً از علت سفر شما مطلع نیستم، اما کمی درباره‌ی آن می‌دانم». ربیعی که زودتر آمده بود، با صبح بخیر گرمی با من حال و احوال کرد و به نظر می‌رسید که از دیدن من خوشحال است.

به قره باغی گفتم: دلیل آمدنم به اینجا، تسلیم پیام رئیس جمهوری آمریکا است. دیروز با روسای سه نیرو ملاقات داشتم، عذر می‌خواهم که اول با شما ملاقات نکردم، اما معلوم است که دیروز شما این مقام را نداستید و دینیب اعلام شد که شما، رئیس ستاد

مشترک هستید. قره باغی توضیح مرا پذیرفت و از من خواست که ادامه دهم. نقطه به نقطه، آنچه را که پرزیدنت کارتر از من خواسته بود، به او گفتم. اطمینان خاطر، اعتماد دولت ما به فرماندهان نظامی، نیاز به حمایت آنها از دولت جدید. چندین بار قره باغی حرف مرا قطع کرد و از ربیعی، به فارسی چیزهایی پرسید. وقتی حرفم تمام شد، نکاتی را که من گفته بودم، جزء به جزء مرور کرد و با من چک کرد. در بیان تشکرات خود، بسیار صادقانه عمل می کرد.

بعد پرسید که دیگر در مورد چه چیزی با فرماندهان نیروهای سه گانه صحبت کرده ام.

سه ساعت برای او جزئیات حرف های خودم را با فرماندهان شرح دادم و رابطه ی خودم را با هر کدام از آنها تشریح کردم و ادامه دادم: «فکر می کنم به جایی رسیده ایم که به جای متکی بودن به جلو و عقب و حرف های این و آن، بهتر است در دفتر شما يك گروه از افسران را متشکل کنیم و به صورت علنی با هم بحث کنیم شما در مقام ریاست ستاد مشترك، دیدارها را رهبری خواهید کرد و هدف همه ی ما يك هدف مشترك خواهد بود: موفقیت!»

قره باغی قبول کرد که در کنار آن خط چیز دیگری مورد نیاز است، اما او هم به نگرانی اولیه برگشت: خروج شاه. او گفت: فوراً به رئیس جمهوری آمریکا اطلاع دهید که با شاه تماس بگیرد و از او بخواهد که در کشور بماند. قره باغی گفت که اگر شاه برود، او نمی تواند انسجام ارتش را حفظ کند، بخصوص در موقعیتی که فرصت هم کم باشد. پس شاه نباید برود.

آخر سر، تن صدایش تغییر کرد: اگر قرار است شاه برود، بهتر است در چند مرحله برود. و این همان نظر فرماندهان دیگر بود. قره باغی گفت: شاه باید اول به کیش یا يك نقطه ی دور دست دیگر در جنوب برود و مدتی در آنجا بماند و بعد در صورت لزوم به خارج برود. سرانجام آتش زیر خاکستر شعله کشید، قره باغی - همان گونه که پیش بینی می کردم - سرانجام حرف آخر را زد: «اگر اعلیحضرت بروند، من هم می خواهم با ایشان بروم.» دوباره، بحث طولانی در گرفت و دوباره از مسئولیت ارتش در قبال کشور و شاه صحبت شد. قره باغی، سپس به تشریح شیوه های کاری و روحیه ی ایرانیان پرداخت: «باید بدانید که اوضاع در کشور ما با کشور شما فرق می کند، اگر انتظار دارید کاری انجام شود،

باید به مجری دستور دهید. تازه دستور هم که صادر شود، آن شخص باید زیر نظارت باشد، والا در کار پیشرفتی حاصل نخواهد شد، مردم کشور من این رویه را صدها سال است که فراگرفته اند.»

وی سپس ایرانیان را با آمریکاییان مقایسه کرد که به کمک آنها آمده اند: «يك نفر آمریکایی مخفیانه به ایران سفر می کند و هر وقت که تنها است اگر به اتاقس سربکشید، می بینید مشغول انجام کارهایی است که باید بکند، کار امروزش که تمام شود، برنامه ی کار فردا را می ریزد. در مورد افسران ایرانی، اینطور نیست، باید به او دستور بدهید که چه کار کند، بعدهم باید نظارت کنید که آن کار را انجام دهد.»

فرستی دست داد که بحث را به «هیات» بکنانم: «آیا شما از کارهای این هیات خبر دارید؟» او گفت که اطلاع کمی دارد، اما واقعاً اعتقاد دارد که هیات در تاریکی به سر می برد. آنچه در مورد «هیات» می دانستم به اطلاع او رساندم و اینکه هیچ برنامه ریزی واقعی صورت نگرفته است، وقتی صحبت می کردم، ربیعی را دقیقاً زیر نظر داشتم. ربیعی واکنشی نشان نمی داد. گفتم که علاقه مندم این هیات طرحهایی داشته باشد که در موقع سقوط دولت، به موقع اجراء بگذارد و یا هر وقت که به دلایلی، اقدام نظامی لازم باشد، وارد عمل شود، گفتم که موفقیت «هیات» به میزان برنامه ریزی که انجام داده باشد، بستگی دارد. به عنوان بهترین کار، پیشنهاد کردم که این هیات به صورت يك گروه، با بختیار (نخست وزیر) همکاری کند. باید طرحهایی برای شکستن اعتصاب تدوین می شد و امور شرکتهای نفت، برق، اداره ی گمرک، ارتباطات و همه ی عوامل حیاتی را که ایران را از حالت فلج فعلی نجات می داد، در دست گرفت. یادآور شدم که به اعتقاد من، اگر پیشرفتی در این زمینه صورت نگیرد - و سریعاً هم صورت نگیرد - دولت بختیار محکوم به شکست است. ژنرال «گاست» به عنوان يك برنامه ریز برجسته در این مذاکره ی خیلی سنگین شناخته شد.

قره باغی، تحلیل ما را به طور کامل قبول نداشت و می گفت: اگر آمریکا اقدام مناسبی انجام دهد، موثرتر از آن است که ما بتوانیم کاری بکنیم. باردیگر همان خط مطرح شد، اما این بار شکایت کننده، رئیس ستاد مشترك ارتش بود.

قره باغی ادامه داد: آمریکا باید فوراً [امام] خمینی را وادار به همکاری کند. هیچ راهی نمانده است که ایران بتواند انجام دهد. در ایران، این فشار قابل اعمال نیست، زیرا او

رهبر مذهبی است و تحت حمایت قانون شرع اسلام قرار دارد.

قره باغی حرف دوم را هم زد و پرسید: چرا آمریکا صدای بی.بی.سی را خفه نمی‌کند؟ برنامه‌های بی.بی.سی کاملاً مخرب است، برای اینکه تقریباً همه‌ی مردم، به آن گوش می‌دهند. بعد مبحث جدیدی را مطرح کرد و گفت: همه‌ی جهان غرب، علیه شاه و رژیم او صف کشیده‌اند و برای خراب کردن آن کار می‌کنند. من نمی‌توانستم این حرف قره باغی را بپذیرم، لذا اصرار کردم که جهان غرب را معنا کند. اسم چند کشور را برد و خاطر نشان کرد که آمریکا را از جهان غرب مستثنی کرده است. سؤال کردم که چرا فکر می‌کند جهان غرب علیه آنها است؟ در پاسخ گفت: انگلیس فشار زیادی آورده است تا ثبات به کشور بازنگردد. [امام] خمینی در فرانسه است و کسی، کاری به کار او ندارد. فرانسه اجازه داده است که اطلاعات مخرب او منتشر شود و با مسکو و کمونیست‌ها مستقیماً کار کند. علاوه بر این، درخواست‌های ما از کشورهای غربی هم با بی‌اعتنایی روبرو شده است.

من تکذیب کردم و از آنجا که به دستور ویژه‌ی رئیس جمهوری آمریکا به ایران آمده بودم، این مطلب را رد کردم. این را که گفتم، احساساتی شد. من تعجب کردم، زیرا به من گفته بودند که وی مثل یک خیار سرد و بی‌احساس است، حتی اگر زیر آتش باشد. بار دیگر به فرانسه و انگلیس حمله کرد. به اعتقاد وی، آلمان‌ها هم با شاه خوب نبودند. این حرف او را گرفتم و گفتم طوفانیان از آلمان‌ها و کمک‌های آنها تجلیل کرده است و من هم قبل از ترک اشتوتگارت مطلع شده بودم که دولت آلمان قویاً از تلاش‌های آمریکا حمایت می‌کند. پرسیدم: آیا از «برادران مسلمان» کمک گرفته‌اند: کویت، ترکیه، عربستان سعودی و حتی عراق؟ اگرچه ایران در حال دریافت نفت از عربستان سعودی بود، اما چنین وانمود کرد که نظر من برای او تازه بوده است. یادآوری کردم که این آمریکا بوده است که پمپ و امکانات فنی برای بارگیری هواپیماهای سی - ۱۳۰ را به ایران داده است تا از عربستان سعودی سوخت بیاورند.

قره باغی قبول کرد که کار کردن با دیگر کشورها، حیاتی است، زیرا اگر ایران مشکلی پیدا می‌کرد، بعد نوبت ترکیه بود. وی گفت: ایران و ترکیه مدخل خاورمیانه هستند و راه رسیدن به بنادر منتهی به آب‌های گرم و نفت هستند. وی افزود: قرن‌ها است که - به نظر وی - روسها، انگیزه‌های خود را از دست نداده‌اند و عزم کنترل پیدا کردن بر هر دو کشور را

از دست نداده اند. من فکر می‌کنم شیوه‌ی کمونیستها، خشن، تهاجمی و علنی نخواهد بود، بلکه شیوه‌ی مخفی خواهند داشت و از تکنیکهای ایجاد عدم ثبات استفاده خواهند کرد. به محض آن که يك کشور متزلزل شود، رهبران خودشان را وارد عمل می‌کنند. در پاسخ گفتم: آمریکا هم دقیقاً همین نگرانی را دارد و به همین دلیل است که دولت آمریکا می‌خواهد که شما از دولت جدید حمایت کنید. قره باغی نفهمید که ارتش چگونه می‌تواند از دولت غیر نظامی حمایت کند. این عدم درک او مسائل اصلی رو در روی ما را روشن کرد. اگر رهبران نظامی، این گونه احساس می‌کردند، بدیهی است که برنامه‌ریزی نکرده بودند و به همین دلیل است که از روشهایی که می‌توانند برای در دست گرفتن کنترل اوضاع استفاده کنند، بی‌اطلاعند.

این مطالب، به من کمک کرد که بحث برنامه‌ریزی را مطرح کنم که چگونه می‌توان برنامه‌ریزی کرد. طرح خودم را در این مورد که چگونه طرحها باید شامل دخالت بختیار در همه‌ی کارهای رهبران نظامی باشند، ارائه کردم و افزودم: باید يك شورای امنیت ملی تشکیل شود تا به نخست وزیر توصیه کند چه کاری در چه زمان و چگونه انجام شود. ژنرال «گاست» بار دیگر نظرات مرا در مورد برنامه‌ریزی‌ها تأیید کرد.

قره باغی ظاهراً این نظریه را که نخست وزیر همه‌ی مسئولیتها را بر عهده گیرد، پذیرفت، اما احساس می‌کرد که ارتش، توان برنامه‌ریزی را ندارد و نمی‌داند آیا آنقدر آدم دارد که به آنها بتوان اعتماد کرد یا نه.

می‌خواست که پرسنل آمریکایی، کار برنامه‌ریزی برای آنها را در دست گیرند. این اشتباه بود. هر طرحی باید به وسیله‌ی ایرانیان تهیه و اجرا می‌شد و طراحی غربیها فایده‌ای در بر نداشت.

من همچنین فکر می‌کردم وقت آن رسیده است که ارتش ایران، مسئولیتهای خود را ارزیابی کند. لذا گفتم که آمریکا، کمک و مشاوره خواهد داد. به خصوص اگر به شکل سوال و جواب باشد. اما از آن به بعد، آنها باید طرحهای خودشان را تکمیل کنند.

به نظر می‌رسید رئیس ستاد ارتش با مساله کلنچار می‌رود. گفتم: نباید فراموش کنید که در صفوف ارتش، کمونیستها هم هستند، در سطوح بالای دولت ایران هم هستند. ظاهراً همه‌ی تیمسارها می‌خواستند با تاکید روی تهدید کمونیستها، توجه مرا بیشتر جلب کنند. البته، آموزش آنها هم این بود که پشت هر درختی يك شبح سرخ را تصویر کنند.

در حالی که من مطمئن بودم احمقانه و نادرست است که مقاصد و جاه طلبیهای مسکورا در ایران مطرح کنیم. در عین حال به این نتیجه هم رسیده بودم که هر افسری که در ارتش با تیمسارها مخالف بود برچسب کمونیستی می خورد.

پرسیدم: «اگر می دانید این افراد چه کسانی هستند، آنها را در برنامه ریزی‌ها مشارکت ندهید. البته نمی فهمم که چرا دستگیرشان نمی کنید». البته، يك دليل آن، این بود که بختيار اعلام کرده بود همه ی زندانیان سیاسی را آزاد خواهد کرد.

قره باغی اعتراف کرد که امرای ارتش در برنامه ریزی، تجربه ی کمی دارند، زیرا شاه، همه ی طرحها را يك نفره فرموله می کرده است و آنها عادت کرده اند که فقط مجری باشند. قره باغی گفت: «سوابق ما، قابلیت‌های ما را بیشتر از آنچه که شما تصور کنید، تعیین می کند. این آموزشهای ما نیست که عملکرد ما را تعیین می کند، بلکه چیزی عمیق تر از آموزش مطرح است و آن، سنت ایرانی ما است. وی گفت: شما سنت ما را درك نمی کنید. همین سنت است که ما را بر آن می دارد که ما با شاه از ایران برویم، زیرا اولویتهای متقن ما؛ «خدا، شاه و میهن» است.

می دانستم اینحرف چه معنایی دارد، اما بعضی اوقات احساس می کردم که اولویتهای واقعی آنها؛ شاه، خدا، خودشان و میهن» است.

پیشنهاد کردم: به عنوان رئیس جدید ستاد مشترك ارتش، باید فرماندهان نیروها را جمع کنید و مساله را باز با آنها مطرح کنید و اصولاً تصویر کلی این مقام را تغییر دهید. در چنین صورتی، شما سخنگوی آنها خواهید بود و می توانید مسائل نظامی را کلاً به نخست وزیر گزارش دهید.

تا این موقع، ۴ ساعت و نیم بود که مشغول صحبت کردن بودیم و فکر کردم بهتر است جلسه ی اول را به پایان ببریم. مایوس بودم که چرا قره باغی، شوق بیشتری برای تهیه ی طرحی برای شکستن اعتصابات و سازماندهی حرکت ارتش برای اداره ی امور مملکت - کودتا - نشان نداده بود. کاملاً نیاز به يك اقدام اضطراری را تایید می کرد، اما هیچ نشانه ای از اینکه بخواهد این اقدام را انجام دهد، در دست نبود.

تیمسار را همانطور که گفته بودند، یافتیم. نسبت به خارجیان مظنون و محتاط بود. همچنین دریافتم که او هم مثل دیگران، احساس می کند که با رفتن شاه، باید از ایران برود و لذا نسبت به فشاری که سفیر «سولیوان» و «سرا آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس برای رفتن



شاه وارد کرده بودند. خشمگین بود. قره باغی، آینده را کاملاً یاس آور می دید. به اعتقاد وی، [امام] خمینی و کمونیستها، به هر صورت غالب می شدند و راهی برای جلوگیری از آن وجود نداشت. وی، به وضوح از تهدیدات «اپوزیسیون» ترسیده بود. در عین حال، اعتقاد داشت که آمریکا هم کاری نمی تواند بکند، حتی در این مرحله.

وظایف پیش روی من روشن بود. به طرح ریزی برای آینده ادامه می دادم. باید تفکر رهبران را تغییر می دادم. تیمسار قره باغی با آنچه به فرماندهان نیروها گفته بودم، مخالفتی نداشت، اما نتوانسته بودیم بر سر این پیشنهاد در زمینه ی جلسات مشترک آینده که در آن، مسایل به طور علنی مطرح شود، کاملاً به توافق برسیم.

به او گفتم که به بالاترین سطوح دولت آمریکا در زمینه ی درخواست او در مورد بی.بی.سی و «آیت الله» اطلاع خواهم داد. در عوض از او خواستم که با رهبران مذهبی داخل کشور تماس بگیرد تا آنها را ترغیب کند روش خود را در قبال ارتش تغییر دهند. همچنین تاکید کردم: واشنگتن، دستور داده است که در مورد مساله ی رفتن یا نرفتن شاه، هیچ تلاشی برای تاثیر گذاشتن بر او صورت نگیرد، این تصمیم، باید تصمیم خصوصی او باشد.

سرانجام، نظرم را در مورد عادات ایرانیها برای او تشریح کردم. او باید در اکراه خود نسبت به نوشتن طرح، تجدید نظر می کرد. کنار نشستن و انتظار معجزه داشتن که [امام] خمینی در هوا بخار شود، کار احمقانه ای بود، باید برنامه ریخته می شد همه چیز باید برنامه ریزی می شد و باید در گامهای کوتاه، ولی مثبت، روز به روز انجام می گشت، چرا که راه حفظ وحدت و دستیابی به موفقیت همین بود.

شب نزدیک می شد. من و ژنرال «گاست» از محوطه ی ستاد مشترک، یکسره به خانه اش در شمال تهران رفتیم. هر دو موافق بودیم که در ساعات شب، خارج از خانه بودن به صلاح نبود. مردم دسته دسته در خیابانها در حال صف بندی بودند، اگرچه شمال تهران، آرامتر جنوب شهر بود. در جنوب شهر قانونهای گذشته و نظمی که ما به آن نیاز داشتیم و مورد نظر ما بود، به کلی از بین رفته بود و يك خارجی، راحت تر به قتل می رسید.

من هیچوقت نفهمیدم چرا مردم انتظار می کشیدند که شب فرا برسد تا دست به تظاهرات بزنند، مگر اینکه هدفشان استفاده از ابهام و اعجاب شب و اضافه کردن رعب آن به قضیه باشد. اگر هدفشان این بود، واقعا درست اندیشیده بودند.

در بازگشت، نشستیم و خودمان به طراحی پرداختیم. نقطه‌ی خوبی برای شروع داشتیم. افسران ایرانی دست کم در مورد ۵ مطلب اشتراك نظر داشتند:

- ۱- باید جلو خروج شاه (از ایران) گرفته شود.
- ۲- اگر شاه از ایران برود، همه‌ی آنها هم می‌خواهند با او بروند.
- ۳- آمریکا باید بر «آیت‌الله» نفوذ کند.
- ۴- آمریکا باید فکری به حال نحوه‌ی برخورد رسانه‌های خبری غرب، بکند.
- ۵- ناآرامیهای جاری در ایران، نتیجه‌ی توطئه‌ی کمونیستها است.

اما مطلب پنجم را به سختی می‌شد باور کرد، آن هم درحالی که اکثریت جناح اپوزیسیون را اعضاء جبهه‌ی ملی و طرفداران مخلص [امام] خمینی تشکیل می‌دادند که در آن لحظه فعالیت‌های هماهنگی داشتند.

مشکلات ما، اکنون کاملاً مشهود بود، اما یافتن راه حل بسیار دشوار بود، تنها حلقه‌ی مفقوده‌ی ماجرا، نقطه نظرهای بختیار بود.

سرگرم بررسی اقدامهای بعدی بودیم که طوفانیان زنگ زد و گفت که موردی اضطراری پیش آمده است که باید فوراً مرا ببیند.

موافقت کردیم که هرچه زودتر برای دیدن او، به خانه‌اش برویم. خانه‌اش تنها سه کیلومتر با ما فاصله داشت، و من به خاطر این که اسکورت می‌شدیم خوشحال بودم.

از خیابان پهلوی، وارد يك خیابان تاریک و باریک شدیم. در این فکر بودم که اگر در این خیابان راه مارا ببندند، تنها امید نجاتمان، تیراندازی و بازکردن راه فرار است. با نزدیک شدن به خانه‌ی تیمسار طوفانیان، مردانی را دیدیم که در برابر خانه‌ی او ایستاده بودند. لباسهای تیره و ناهمگونی پوشیده بودند تا در تاریکی شب مخفی بمانند. به نظر می‌رسید که ما را شناخته بودند و دستوراتی به فارسی دادند. در اطراف خانه، نرده‌های بلندی کشیده شده بود. از در آهنی بزرگی وارد شدیم که بعد از عبور اتومبیل ما، با صدای خشکی بسته شد. تا در اصلی اسکورت شدیم و آنجا طوفانیان به استقبال ما آمد. وضع جسمی تیمسار خوب نبود. صورتش بر افروخته و چشمانش دریده بود.

خانه‌ی بزرگ و باشکوهی بود. تقریباً نو با مبلمان مجلل و قالیه‌های ایرانی خیره‌کننده. برخلاف جلال و جبروت خانه، هوای داخل، سرد بود و این امر از فقدان سوخت ناشی شده بود. به منظور مخفی کردن تشویش و دلهره‌اش، پیشنهاد کرد که خانه‌اش را

ببینیم. اتاق پذیرایی با شکوهی بود. مساحت آن در حدود ۵۰ فوت [هر فوت، تقریباً معادل ۳۰ سانتیمتر است - م] در ۵۰ فوت بود. سقف ۲۵ فوت ارتفاع داشت. اگر شکل اتاق و تزئین آن را ناشی از تفاخر و تظاهر بخوانم، کم گفته‌ام. بسیاری از چیزهایی که در آنجا چیده شده بود، بی تردید هدایایی بود که از سراسر دنیا رسیده بود.

وی يك شکارچی قهار بود و عاشق تفنگهای زیبا، يك کلکسیون از تفنگهای شکاری گرانبها داشت که من تا آن روز ندیده بودم. هر کدام از تفنگها، روی قنداقه‌ی خود دارای کنده کاری‌هایی به شکل سگ، مرغابی، اردک، قرقاول یا کبوتر بود و همه‌ی آنها با طلا و نقره، خاتم کاری شده بود. میزبان، ما را به اتاق مطالعه‌ی جنب آشپزخانه برد. از خودمانی بودنش عذرخواهی کرد و گفت که این اتاق، تنها اتاق گرم خانه است.

قبل از این هم درك کرده بودم که این مرد، عصبی مزاج است، اما او این بار با دفعات قبل، فرق داشت و تقریباً حالتش علنی بود. او از جمله افسران ارشدی بود که گاهی دچار شوریدگی و هیجان می‌شوند. وقتی نشست، از او پرسیدم: چه شده است؟ گفت: به او چند تلفن شده است که همه‌ی آنها گفته‌اند که اسمش در يك لیست تحت تعقیب‌ها وجود دارد و به همین علت، باید فوراً کشور را ترك کند. نه تنها او را تهدید کرده‌اند، بلکه همانطور که در اوایل ورودم به ایران دریافته بودم، در نظر ایرانیان مساله‌ی مرگ مطرح نبود، بلکه می‌خواستند شخصیت‌های نظامی شاه را بترسانند تا آنها مجبور به فرار شوند. این منتهای تهدید بود. شاید به همین علت بود که ساواک شیوه‌های سکنجه مشهور و رسوای خود را باب کرد.

طوفانیان گفت: هیچ امیدی نیست. تیمسار جم پیشنهاد وزارت جنگ را نپذیرفته است. هم من و هم بختیار از او خواهش کردیم که برای دو سه هفته هم که شده است این پست را بپذیرد و اجازه دهد که فقط از اسمش استفاده کنیم، اما باز هم رد کرده است. به جم گفتم من تمام مسئولیت‌های کار را شخصاً برعهده می‌گیرم و او فقط اجازه دهد نامش در فهرست وزیران اعلام شود.

طوفانیان بحث را به «هیات» کشاند و از اینکه وجود آن را تکذیب کرده است، عذرخواست. به تفصیل جزئیات مباحثات آن را شرح داد و قبول کرد که هیات هیچ گونه برنامه‌ای نداشته است. به او گفتم که ژنرال گاست و من، امروز درباره‌ی «هیات» با قره‌باغی صحبت کرده‌ایم و به او پیشنهاد کرده‌ایم که کار برنامه‌ریزی، فوراً آغاز شود.

طوفانیان گفت: تیمسار قره باغی با این پیشنهاد موافقت کرده است، لذا من هر چه بتوانم برای آغاز کار خواهم کرد. وقتی حرف می‌زد کاملاً تحریک شده بود.

او ادامه داد: من باید نگرانی اصلی خودم را به شما اطلاع بدهم. راهی برای بقای من وجود ندارد، من باید راهی برای خارج شدن از کشور پیدا کنم.

شروع کردم در مورد وظیفه‌ی او در قبال کشورش صحبت کردن. اما او به قدری درگیر مسایل خودش بود که گوش نمی‌داد. شروع کرد به شرح دادن زندگی خودش برای ما. از بزرگ شدنش، پول در آوردنش، مقدار پولش و محل ذخیره کردن پولش، برای ما حرف زد. دوستان و دشمنانش را نام برد. از روابطش با شاه صحبت کرد. می‌گفت، معروف است به اینکه آنقدر به شاه نزدیک است که بیشتر از این ممکن نیست، در صورتی که این امر صحت ندارد. می‌گفت با شاه صرفاً یک تفاهم متقابل دارند که مبتنی بر نیازهایشان به یکدیگر است و روابط به یک روابط تجاری رسمی تبدیل شده است.

به من گفت: همه‌ی اینها باید برای شما روشن شود، زیرا من هرگز به سمت ریاست ستاد ارتش یا نخست وربری منصوب نشده‌ام. من یکی از قابل‌ترین مردانی هستم که در ایران وجود دارد و هرگز به وزارت جنگ منصوب نشده‌ام.

این درد دل‌های احساسی، مرا تحت تأثیر قرار داد. کوشیدم جوابش را بدهم: «شما می‌توانید در کمک به بازگشت اوضاع عادی به کشورتان نقش بسیار مهمی را بازی کنید. ما استعداد شما را درک می‌کنیم. استعدادی که تاکنون، آن گونه که باید شناخته نشده است. کس دیگری وجود ندارد که کارهای لازم را انجام دهد. ایران دوران دشواری را می‌گذراند. ما بازی سختی داریم. یک رهبر نظامی، باید کشورش را در اولویت قرار دهد و من می‌دانم که شما مردی هستید که این توان را دارید.»

در جواب گفت: من مایل‌م مسئولیت بپذیرم، اما می‌خواهم تهدیداتی را که علیه جان من وجود دارد، درک کنید. باید بدانید که این تهدیدات، جدی است. تنها راهی که برای ماندن من در ایران وجود دارد، این است که به محض رفتن شاه، ارتش یک کودتا صورت دهد. پرسیدم آیا فرماندهان ارتش آماده‌اند کودتا کنند؟ به آرامی افسرده شد، صادقانه گفت: نه هیچ برنامه‌ای برای کودتا وجود ندارد.

ناگهان حرف خودش را برید و پرسید: می‌خواهید بدانید وضع نهران چگونه است. پسرش یک پزشک تحصیل کرده‌ی دالاس بود، در آن موقع در خانه بود. تمام روز را در نهران

گذرانده بود تا از اوضاع و احوال شهر آگاهی کسب کند.

طوفانیان، لحظه‌ای اتاق را ترك کرد و بعد با پسرش بازگشت. دکتر طوفانیان مشاهدات خودش را این گونه شرح داد: وضع شمال شهر، خیلی بد نیست تقریباً آرام است و آنقدرها که بقیه‌ی شهر درهم ریخته است، نیست. همه چیز تحت کنترل به نظر می‌رسد. من گروههایی را دیده‌ام که فریاد می‌زدند، اما خشونت ندیدم. نتیجه و برداشت من، این است که مردم شمال شهر غذا دارند، اما سوخت و گرما ندارند. بنزین ماشین هم نایاب است. اما وضع جنوب شهر کاملاً فرق دارد، اکنون هیچ يك از قانونهای مورد نظر بر آن حاکم نیست. مردم، اتومبیلها را در خیابان می‌سوزانند، تمام محلات، ناآرام است، از هر نظر که فکر کنید. غذا و سوخت وجود ندارد و مردم سرگشته به نظر می‌رسند.

حکومت نظامی، نزدیک می‌سند و ژنرال گاست و من باید به فکر بازگشت خود می‌بودیم. از هر دو نفر خدا حافظی کردیم و از تیمسار خواستیم درست به آنچه گفته‌ایم فکر کند. به او اطمینان دادم که به هر حال در امان خواهد ماند.

بازگشت ما به خانه، بی حادثه بود. پس از چند کلمه حرف و درددل، اولین خواب خوش را که از زمان ورودم به تهران دانستم، آغاز کردم.

دوشنبه ۸ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۸ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح خیلی زود بیدار شدم. فکرم، هنوز به ملاقات دیشب با تیمسار طوفانیان مشغول بود. دلم از اینکه چنین مرد پرتوانی را در ترس و بیم و ناامیدی دیده بودم گرفته بود. موقع صبحانه با ژنرال «گاست» ملاقاتهای دوروز گذشته را مرور کردیم. احساس کردیم پیامی را که پرزیدنت کارتر به ما داده بود تا تسلیم کنیم روشن کرده‌ایم. اگر قرار بود پیشرفتی در تامین ثبات حاصل شود، ارتش باید در طرح اجرایی نخست وزیر، عامل مهمی تلقی شود. ارتش تنها عامل حمایت کننده‌ی مرئی بود که وجود داشت و بدیهی بود که باید کنترل مقتدرانه‌ی کشور را به منظور درهم شکستن اعتصابات و در دست گرفتن اداره و حفاظت از تاسیسات مهم و مراکز حساس در دست گیرد.

با چنین تصویری، تصمیم گرفتیم که امروز حول سه زمینه عمل کنیم، اول باید طوفانیان و حبیب‌اللهی را در جریان مذاکرات خود با تیمسار قره‌باغی بگذاریم. دوم این که

وحدت و اعتماد مشترك در فعاليتهاى آنها را تضمين كنيم. فرماندهان ارتش، بايد به عنوان «يك گروه» با يكديگر ملاقات داشته باشند. سوم اينكه بايد درك كنند كه ما با كودتا مخالفتى نداريم و اگر لازم مى‌شود، كودتاي نظامى مى‌بايد صورت مى‌گرفت، ليكن نظر ما اين بود و نظر دولتمان هم همين بود كه نخست وزير ابختيارا از ارتش، به عنوان عامل به دست گرفتن اوضاع استفاده كند. تهيه‌ي طرحهاى عملى براى هر دو امكان [انجام كودتا و قرار دادن ارتش در خدمت نخست وزير] كاملاً لازم بود. تصميم گرفتيم اول به سفارت [آمريكا] برويم تا سفير سوليوان را در جريان فعاليتهاى خودمان و طرح موجود در ذهنمان بگذاريم. معتقد بودم كه حتماً بايد او را در جريان گذاشت تا او بتواند در بخش سياسى هم، هماهنگى‌ها را انجام دهد. هنگامى كه وارد سدوم، سفير ملاقات داشت، لذا به خواندن روزنامه‌ها پرداختيم. جالبترين بخش مقالات در روزنامه‌هاى تهران، اهداف شاه بود. از شاه نقل قول کرده بودند كه وى براى هميشه قصد ترك كردن كشور را ندارد. شاه مى‌خواهد برگردد و اداره‌ي كامل ارتش را در دست گيرد. اگرچه شاه از سياست عقب خواهد كشيده، اما «پادشاه قانونى» باقى خواهد ماند. نگران بودم كه اين حرفها تلاشهاى ما را براى كساندن ارتش به حمايت از نخست وزير دسوار سازد.

واسنگتن بست، خير ملاقات من با فرماندهان نظامى را انتشار داده بود و اضافه کرده بود كه من آنها را زير فشار گذاشته‌ام تا از بختيار حمايت كنند. همچنين نوشته بود كه من، چندين ميليون دلار از بانكهاى فلج شده‌ي ايران گرفته‌ام تا بابت خريدهاى نظامى ايران از آمريكا به ايالات متحده پرداخت شود.

اين مطلب غلو محض بود، زيرا رنرال «گاست» خيلى كونسیده بود قبل از مختل شدن كار بانكها، مهارى از مطالبات را وصول كند كه روز هفتم زانويه، دوچك ديگر گرفته بوديم.

نيويورك تايمز نيز گزارش مشابهى چاپ کرده بود و اضافه کرده بود كه من در اولين دور ملاقاتهايم، با فره باغى مذاكره کرده‌ام، براى من تعجب آور بود، من با هيچكس در آمريكا تماس نگرفته بودم و ملاقاتهاى من، فقط چند ساعت پيش تمام شده بود.

بيغام «رنرال ديويده جونز» رئيس سناد مشترك نيروهاى مسلح آمريكا را به دستم دادند. نوسنه بود كه وى و وزير دفاع از گزارش جامعى كه در مورد فعاليتهاى خود فرستاده بودم، سياسگزار هستند.

ملاقات «سولیوان» که تمام شد، ماقع را برای او تعریف کردیم. با تسلیم پیام رئیس جمهوری به فرماندهان ارتش موافق بود، اما با این نظر ما که ملاقاتهای مشترکی را برای برنامه ریزی ترتیب دهیم، موافقت نداشت. فوراً گفتم که تقریباً مطمئنم که ارتش با این دو وظیفه کنار خواهد آمد. می خواستم درخواست بازگشت به اشتوتگارت را مطرح کنم.

عازم دوشان تپه شدیم تا ربیعی را در پایگاه هوایی ببینیم، از ما به صورتی محترمانه استقبال به عمل آمد فوراً دیدار دیروز با قره باغی را مورد بررسی قرار دادیم. اصرار داشتم در جریان مذاکرات نارس آنها قرار گیرم، آنچه مایه ی ناراحتی آنها بود، جلسات گروهی و برنامه ریزی بود هر دو اصل را قبول داشتند، اما بدلایلی در شروع کار اکراه داشتند. بازهم در مورد گله و شکایتها حرف زدیم. سفیر [آمریکا] می خواهد شاه برود، [امام] خمینی، بی.بی.سی و نیاز به نشان دادن حمایت بیشتر از سوی آمریکا، محورهای عمده ای این صحبت ها بود، ربیعی معتقد بود که اگر واتسنگتن ورد جادویی خود را بخواند، مسایل ایران حل خواهد شد!!

قبل از رفتن، بار دیگر نیاز به اقدام یکپارچه ی ارتش را مورد تاکید قرار دادیم، ربیعی گفت که توجه بیشتری به این مطلب کرده و با ما در تماس خواهد بود.

بعد به سراغ طوفانیان رفتیم و سپس به دیدار حبیب اللهی، با آنها هم صحبت کردیم و اصرار کردیم که باید از دو جریان اصلی حمایت کنند، هر دو نفر نیاز را حس کرده بودند، اما هیچکدام سوچی نشان نمی دادند. در یادار حبیب اللهی حرفهای شاه را که می خواهد کنترل ارتش را در دست داشته باشد، مطرح کرد. سؤال کرد که آیا این حرفها مخالف پیشنهادهای من نیست که ارتش باید از نخست وزیر حمایت کند، گفتم: نه، اگر از نخست وزیر حمایت کامل نکنند، شاه قادر به بازگشت نخواهد بود. به او گفتم: اگر واقعاً فکر می کند که حرفهای من بی ربط است، بهتر است مساله را باساه در میان بگذارد.

به دفتر ژنرال «گاست» رفتم، تا گزارشم را برای وزیر دفاع تهیه کنم، وارد که سدم، به «ری برنت» گفتم که به دفتر قره باغی اطلاع دهد ما هم اکنون با ربیعی، طوفانیان و حبیب اللهی ملاقات کرده ایم. امیدوار بودم کنجکاوی او تشدید شود و از ما بخواهد که با او دیدار کنیم. با اطمینان گزارشم را نوشتم، گزارش در حال تمام شدن بود که به من اطلاع دادند قره باغی می خواهد مرا برای چند دقیقه ای ببیند. به دیدارش رفتم او تنها بود و خیلی صمیمانه با من روبرو شد، خیلی عالی شده بود، پیدا بود که در آغاز عدول از مواضع ملی

گرایانه‌ی خویش بود. مذاکره به زبان انگلیسی انجام شد. در مورد ملاقات با افسران دیگر با او صحبت کردم و خواستار اقدام فوری در مورد جلسات گروهی و برنامه‌ریزی شدم. او هم نسبت به هر دو اکراه داشت. پیشنهاد کردم که مطلب را به شاه بگویند. این کار تیری بود در تاریکی. اما احساس اطمینان می‌کردم که شاه با هر دو موضوع موافقت خواهد کرد. پس از ارزیابی ملاقات دیروز با او، تیمسار از ما تشکر کرد و ما به دفتر خودمان بازگشتیم. گزارشم را تمام کردم و به واسنگتن فرستادم.

کار را تمام کردیم و به خانه ژنرال «گاست» بازگشتیم. انبوه مردم، بیشتر از روزهای پیش بود و زودتر از روزهای پیش اجتماعات خود را تشکیل داده بودند. همانطور که عبور می‌کردیم بارفتار غیر دوستانه‌ای روبرو شدیم و فریادهای ناخوش آیند زیادی هم نثار ما شد.

هوا سرد و شهر پر سروصدا بود. آماده‌ی خواب شدم دعای آن شب من این بود که فرماندهان ارتش درک کنند که مشکلات کشورشان زود تمام نمی‌شود و باید خردمندانه دور هم جمع شوند و طرحی برای آینده بریزند. در دعای خودم آرزو کردم، سفیر سولیوان هم در بخش سیاسی موفق شود.

سه شنبه ۹ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۹ دی ماه ۱۳۵۷]

صبحانه را خوردیم و با ژنرال «گاست» در مورد تاکتیک‌هایمان صحبت کردیم. هدف ما این بود که فرماندهان نظامی را به یک جلسه‌ی مشترک بکشانیم. میل نیم‌بندی که از سوی قره‌باغی و دیگر فرماندهان ابراز شده بود، مرا بر آن داشته بود که با دوست عزیزم تیمسار ربیعی ملاقات دیگری داشته باشم. شاید او بتواند همه چیز را روبراه کند، صبح زود بود که به سمت پایگاه هوایی دوشان‌ته راه افتادیم.

ربیعی به گرمی ما را پذیرفت، اما به محض آن که نشستیم، یکباره، دگرگون شد و تبدیل به یک آدم ظالم و جبار شد و به نحوی خشن حملات تند خود را علیه آمریکا آغاز کرد که: از شما خواستم کارهایی را انجام دهید. که هیچ کدام را نکردید. [امام] خمینی را ساکت نکردید و بی.بی.سی. هم که هنوز مشغول بخش برنامه است و اطلاعات بسیار بدی را منتشر می‌کند. برزیدنت کارتر، همه‌ی کارها را با برنامه‌ی حقوق بشرش شروع کرده، حالا



کشور ما باید در دسرس را بکشند!! شما مسئولیت‌های خودتان را انجام نمی‌دهید تا به ما کمک کنید از این بلیسو نجات پیدا کنیم.

امرانه، ولی با دقت شروع به صحبت کردم و توضیح دادم که آمریکا چه کار کرده و چه کار نکرده است. برسیدم: چرا از حمایت سفیر آمریکا از کتورتان صحبت نمی‌کنید؟ به نظر سفیر سولیوان، هرچه مورد نیاز شما بوده، دریافت کرده‌اید، چرا از میزان توجهی که شخص من از سوی فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا به شما دارم، صحبت نمی‌کنید؟ برزیدنت کارتر مقدار زیادی از وقت خود را همین الان به شما اختصاص داده است و مرد والامقامی را برای کار با شما فرستاده است. بهتر است که شما همین الان بنشینید و برنامه‌ی کارها را تنظیم کنید. از این جمله‌ی من جاخورد و به نظر می‌رسید که سرعقل آمده است. کمی خودش را جمع و جور کرد، اما همچنان می‌گفت: «اگر ساح برود، بنیاد سلطنت در ایران متلاسی می‌شود».

ربیع‌ی افزود: مابه عنوان فرماندهان نظامی، راه دیگری نداریم. به جز این که به محض سوار شدن ساح به هواپیما، دست به کودتای نظامی بزنیم.

گفتم: بسیار خوب، این حرف، درست است، اما یکبار دیگر به من بگویید که چطور این کار را انجام خواهید داد؟  
ستوان من دهان او را بست.

به او گفتم: هیچ راهی وجود ندارد تا مرا متقاعد کند که برنامه‌ریزی این طرح کار خوبی است، مگر این که خود شما طرحی عملی داشته باشید.

ربیع‌ی در پایان گفت: با این ترتیب، ملاقات ما اتلاف وقت بوده است، اگر ساح قرار است بزودی و همانطوری که اعلام کرده است، از کسور خارج شود و اگر شما نمی‌خواهید جلو او را بگیرید من حتماً با او خواهم رفت.

با شنیدن این حرف، از روش سوك دادن استفاده کردم و گفتم: تو ناسیاس و بزدل هستی، مردی هستی که به کسورس وفادار نیست و عاقلانه نمی‌اندیسد. من بهتر از این‌ها در مورد تو فکر می‌کردم!

به نظرم آمد که به سدب یکه خورده است. مدتی ساکت ماند و بعد جسمس را به من دوخت و سانه‌هایس را بالا انداخت و گفت:

- فکر می‌کنم شما درست می‌گویید، سابد بهتر است نظرم را عوض کنم. این را

گفت و عذرخواهی کرد و اظهار امیدواری کرد که من دریافته باشم زیر چه فشاری است. گفتم: آیا حاضری بقیه‌ی فرماندهان را زیر فشار بگذاری که به شکل يك گروه، تشکیل جلسه دهند، تا به طور علنی اوضاع را بررسی کنیم و ببینیم آیا می‌توانیم کاری را شروع کنیم یا نه؟ موافقت کرد ولی یادآوری کرد که شاه هنوز فرمانده نیروی زمینی را منصوب نکرده است. ربیعی ادامه داد: من فکر نمی‌کنم احتمال انتصاب تیمسار جعفریان به فرماندهی نیروی زمینی وجود داشته باشد، زیرا شنیده‌ام افراد دیگری در دست مطالعه هستند، به همین علت فکر می‌کنم بهتر است کار تشکیل جلسات مشترك را تا انتصاب فرمانده نیروی زمینی به تعویق بیندازیم.

در پاسخ گفتم: تیمسار قره‌باغی در نیروی زمینی بوده و می‌تواند به خوبی نمایندگی نیروی زمینی را در آن جلسه برعهده داشته باشد. فکر نمی‌کنم فرصت به تعویق انداختن جلسات را داشته باشیم. باید سریعاً وارد عمل شویم، ربیعی، سرانجام موافقت کرد. از من عذرخواهی کرد و از اتاق خارج شد تا چند تلفن خصوصی بزند. در بازگشت، به نظر می‌رسید که مذاکراتش مفید بوده است. روبه من کرد و گفت ترتیب ملاقاتی را که عصر امروز رخ می‌دهد دادم. شما با تیمسار قره‌باغی، تیمسار طوفانیان، دریادار حبیب‌اللهی و خود من ملاقات خواهید داشت. شما اولین جلسه‌ی مشترکی را که می‌خواستید، تشکیل خواهید داد.

نتیجه حاصل شده بود، جلسه را تمام کردیم و عازم دفتر ژنرال «گاست» شدیم. ناهار را زود خوردیم و پیغامها را نگاه کردیم. ژنرال «دیوید جونز» از واشنگتن تلفن زده بود و دستور داده بود که اقدامات فوق‌العاده‌ای برای محافظت «از تجهیزات بسیار جدید و حساسی که به ایران فرستاده شده است» به عمل آوریم، بخصوص هواپیماهای اف-۱۴ و تجهیزات آن. پیام از این قرار بود: «بهتر است این مطلب را با فرماندهان نیروی هوایی و دریایی در میان بگذارید.» پیام به موقع رسیده بود. می‌توانستم مسأله را همین امروز بعدازظهر مطرح کنم.

کمی از ظهر گذشته بود، افسر رابط ایران، اعلام کرد که فرماندهان چهارگانه در اتاق ریاست ستاد مشترك اجتماع کرده‌اند و گفته‌اند که شما هم به آنها پیوندید. جلسه گامی بود به پیش. من و ژنرال «گاست» کاملاً هیجان زده بودیم. معلوم نبود چه مدتی است که به جز مناسبت‌های اجتماعی، این فرماندهان با رئیس ستاد مشترك ملاقات نکرده‌اند. قطعاً

این اولین جلسه‌ی مشترك این چهار آدم بخصوص خواهد بود. وارد دفتر تیمسار قره باغی که شدم. هرچهار فرمانده در اتاق ایستاده بودند.

قره باغی، طوفانیان (به عنوان معاون وزارت جنگ) ربیعی (به عنوان فرمانده نیروی هوایی) و حبیب‌اللهی (در مقام فرمانده نیروی دریایی).

من و «گاست» به گرمی مورد استقبال قرار گرفتیم. جو، عجیب و غریب، اما زنده بود. بعد از صحبت کوتاهی در مورد هوای سرد و رنج مردم ایران [از سرما] جلسه را با گفتن این که من می‌خواهم همه‌ی نظرات را علنی کنم، آغاز کردم.

گفتم که همه‌ی نظرانی را که تا به حال به من گفته شده است، مطرح می‌کنم و می‌خواهم به فرمانده هر نیرویی امکان دهم که هرچه را متوجه نشده‌ام، تصحیح کند. هدف کلی من، کوشش برای جمع شدن دورهم، به عنوان يك تیم است. این امر، اولویت دارد که صدای واحدی باشیم و يك صدا از بختیار حمایت مشترك کنیم.

تیمسار ربیعی حرف مرا برید و پرسید: آیا این همه لازم بود که من اینقدر رک حرف زده باشم؟

گفتم: براساس بررسیهای شخصی، به این نتیجه رسیده‌ام که همه شما در خلاء عمل می‌کرده‌اید و هیچگاه تا به حال به صورت يك تیم عمل نکرده‌اید. من شخصاً شاهد بوده‌ام که رئیسان و فرماندهان نیروهای آمریکا، به عنوان يك تیم، عمل می‌کنند و این امر، به شدت حائز اهمیت است. همیشه چند مغز، بهتر از يك مغز کار می‌کند. تجربه‌ی ما در آمریکا، نشان داده است که چنین تلاش مشترکی بیشترین ثمره را دارد. همچنین در لفافه گفتم که برخی از فرماندهان نیروها کوشیده‌اند به خاطر جلب توجه اعلیحضرت گلوی یکدیگر را بدرند.

با گفتن این حرف، نگاهها به این طرف و آن طرف به حرکت درآمد و در برابر اتهامات من، هیچ مقاومتی نشد.

بعد در مورد ملاقاتهای خود با آنها صحبت کردم. وقتی که من صحبت می‌کردم همه از اشتباهات موجود در نظرهای یکدیگر شگفت زده شده بودند، آن هم در شرایطی که هرگز باهم ملاقات مشترکی نداشتند، همه‌ی آنها در سه مطلب اشتراك نظر داشتند. تنه در ایران بماند. در [امام] خمینی نفوذ شود و جلورسیدن اخبار تحولات مملکتی، به مردم گرفته شود. بعد تصمیم گرفتم طرح خودم را ارائه دهم.

عمداً با ذکر حرفهایی که آنها زده بودند جو آزادمنشانه‌ای ایجاد می‌کردم (که نشان دهم آنها هم با این نظرات موافق هستند). هدف این بود که واکنش جمعی در آنها ایجاد کنم:

- من از سر سپردگی شما به اعلیحضرت و نگرانی‌تان از سفر ایشان قدردانی می‌کنم، ولی عمیقاً از تغییری که در نگرش شما پیش آمده است و مسئولیتهای خودتان را در قبال کشورتان شناخته‌اید خوشحالم. ظاهراً همه‌ی شما قبول کرده‌اید که اگر شاه به مرخصی برود، غیبت او تنها جسمی خواهد بود.

مهم این است که روح ایشان در کشور خواهد ماند. اعلیحضرت به کشوری احتیاج دارند که بعد از مرخصی به آن باز گردند و مهم این است که همه‌ی شما آماده‌اید در ایران بمانید تا ایران را به ثبات برسانید که آن هدف، عملی شود. من فکر می‌کنم باید راههای بیشتری ایجاد کنیم که در جهت همین اهداف با بختیار کار کنیم. آماده‌ست کم، شما علاقه‌ی خود را برای بررسی مساله ابراز کرده‌اید.

بیشتر از حد انتظارم، نیرنگهای حساب شده‌ام در آنها تاثیر گذاشت. قیافه‌ی هر چهار نفر، مؤید این حقیقت بود، اگرچه به خوبی می‌دانستم که این وضع، ترد و شکننده است، اما به هر حال از پیشرفتی که در سه روز گذشته نصیب شده بود، احساس غرور می‌کردم. در دیدارهای فردی، همه‌ی آنها موکداً نظراتی کاملاً مخالف با آنچه من ترسیم کرده بودم، ارائه کرده بودند، اما امید من این بود که این تاکتیکها تاثیر مثبت تری بر هر يك از آنها بگذارد.

به آنها گفتم: اگر واقعا تصمیم گرفته‌اید که از نخست وزیر حمایت کنید، باید به این جلسات گروهی ادامه دهید. قصد ندارم از این خط پائین تر برویم. وقتی در جلسه‌ی مشترك شرکت می‌کنیم همه‌ی ما از همه‌ی مسایل اطلاع داریم، اگر از بحث در سطوح پائین خودداری کنیم، می‌توانیم زنجیره‌ای از فرماندهی بوجود آوریم و شما هر کدام به عنوان سخنگوی نیروی (زمینی، هوایی و دریایی) خودتان عمل خواهید کرد.

انگیزه‌ی من، رعایت تشریفات نبود. می‌خواستم این مردان، مسئولیتهای خود را بپذیرند. آنها نمی‌توانستند همیشه به کس دیگری در بالای سرشان وابسته باشند. مثلاً به کسی که سالها به عنوان شاه بر سر آنها [سوار] بوده است. برای آنها کاملاً لازم بود که روی پای خودشان بایستند تا در کارشان تداوم ایجاد کنند و از زبان افرادشان حرف درست

بشوند. نظم و انضباط برقرار کنند و روحیه‌ها را حفظ کنند، زنجیره‌ی ارتباطات، تقریباً متوقف شده بود. شاه دیگر اطلاعات را منتشر نمی‌کرد و این مردان هیچ خبری نداشتند. گفتم: نیروی تحت نظر شما، باید آخرین اطلاعات را از اوضاع داشته باشد و در مسائل مملکت نقش فعالی ایفا کند. باید رابطه، دو طرفه باشد تا فرمانده هم از افرادش گزارش دریافت کند. پیشنهاد کردم هر کدام از آنها با افرادشان تماس بگیرند و با آنها صحبت کنند، کاری که به اعتقاد من، در گذشته هرگز انجام نشده بود.

در این موقع، تیمسار قره باغی با فشار دادن تکمه‌ای که روی تلفن کنار صندلی اش بود، وقفه‌ای کوتاه ایجاد کرد. چند کلمه‌ای به فارسی در آیفون صحبت کرد و بعد انگشت خود را برداشت، مستخدم وارد شد و قهوه آورد، مجالی بود که نفسی تازه کند و از فرصت استفاده کند. تا از آمریکا بخواهد که در [امام] خمینی نفوذ کند و «بی بی سی» را ساکت کند، از وقفه‌ای که ایجاد شده بود خسته شده بودم. اما خوشحال بودم که می‌دیدم او به حرف آمده است. خوشحالی من دیری نباید، به محض این که حرفش تمام شد، از طوفانیان خواست حرف او را تایید کند. روشن بود که می‌خواست در رهبری خود شدیداً بر دیگران متکی باشد. طوفانیان حمایت خشکی کرد ولی مشکل تازه‌ای را مطرح کرد و بر بار مشکلات ما افزود: «ما به لباس گرم احتیاج داریم».

راست می‌گفت نیروهایش، به خصوص آنها که در مناطق مرزی شمال در مرز روسیه پاس می‌دادند، از سرما در عذاب بودند. گفتم: اگر قرار باشد این نیروها موثر باشند باید لباس گرم به آنها بدهیم، ما لباس گرم نداریم. مایلیم آمریکا فوراً [مقداری لباس گرم] بفرستد. درخواست عجیبی بود. این نیروها زمستانهای دیگر را سپری کرده بودند. فکر کردم می‌خواهد میزان حمایت ما را آزمایش کند، لذا بحث نکردم و گفتم: من مطلب را به واشنگتن اطلاع خواهم داد و مطمئنم هر چه در توان داشته باشند، ارسال خواهند کرد. ما از مساله‌ی کمبود سوخت هم اطلاع داریم.

طوفانیان ادامه داد: ما می‌دانیم که شما از مساله‌ی کمبود نفت، گاز، بنزین و سوخت دیزل مطلع هستید، حالا که تولید بالا رفته است، سهم بیشتری در اختیار ارتش می‌گذاریم، اما باید بپذیریم که امید چندانی به موفقیت نیست.

من گفتم: باید از بختیار حمایت کنید، تا بدانند می‌تواند روی شما حساب کند، شما باید به هر میزان که می‌توانید نیروی خودتان را صرف حمایت از او کنید. باید همه چیز را

تحت کنترل بگیرید. این از هم گسستگی وحشتناک را که در کشور حاکم است، از بین ببرید و ایران را برای بازگشت شاه بسازید.

خوشحال بودم که در این زمینه در بین فرماندهان توافق بیشتری می‌دیدم، اگرچه نمی‌توانستم بگویم که آیا این «توافق» نتیجه‌ی یک اطمینان‌گروهی است یا نه؟ سرانجام به نظر می‌رسید که به سوی مسیر مشخصی در حرکت هستیم. هدفهای اولیه‌ی من طبق دستور پرزیدنت کارتر در شرف تحقق بود، رهبری نظامی در ایران باقی می‌ماند و آماده‌ی کار گروهی بود.

به موضوع دوم پرداختم: این گروه باید یک طرح نوشته شده داشته باشد. باید طرح عملیات نظامی «روز موعود» را بریزید، باید برنامه‌ریزی را از پیش آغاز کنید. باید راهی برای مقابله با جنگ روانی «آیت‌الله» پیدا کنید. بدیهی است که «آیت‌الله» می‌خواهد بدون شلیک یک تیر، کشور را در دست بگیرد. ما تمامی یک «ماشین نظامی» را در اختیار داریم. اما ماهها است که از آن استفاده نکرده‌ایم.

پس از بحث و جدلهای خسته‌کننده، سرانجام موافقت کردند که کار طراحی را شروع کنند، اما اینک دوماه‌ی جدید، پیش رو داشتیم. اول این که آنها را متقاعد کنم که توان انجام آن را دارند و دوم این که مجبورشان کنم که کار را شروع کنند. دریافتم که برای به حرکت در آوردن چرخ کار نشست ما به طول خواهد انجامید. همه، درخواست کمک و راهنمایی داشتند و واقعاً می‌خواستند که ما جزئیات را برای آنها بنویسیم. من خودداری کردم و گفتم: شما باید برنامه‌ریزی را خودتان انجام دهید، تا اطلاعات تفصیلی مورد نیازتان را در زمینه‌ی نفت و برق دریافت دارید. شما باید استراتژی خودتان را خودتان بریزید و الا نخواهید توانست آنها را درک کنید و - پس از عدم درک - نخواهید توانست آنها را اجرا کنید.

خوف و هراس، آنها را فرا گرفته بود. می‌گفتند یک ماه وقت لازم دارند تا کارها را انجام دهند و اگر شاه در این فاصله برود، فاجعه‌ای خواهد بود. اگر قرار است آنها برنامه‌ریزی‌ها را خودشان انجام دهند، واشنگتن باید مامور را برای شاه تشریح کند و اصرار کند که او در ایران بماند. در اینجا طرحی را که تهیه کرده بودم و کاملاً به خاطر سپرده بودم، ارائه کردم: «واشنگتن مطلقاً قصد ندارد در برنامه‌ی سفر پیشنهاد شده‌ی شاه مداخله کند. این تصمیمی است که شخص اعلیحضرت باید خودشان بگیرند».

بعد از يك مكث کوتاه، قره باغی پرسید که من [هایزرا] تاکی در ایران خواهم ماند. قبل از آنکه پاسخی بدهم، بقیه هم این سؤال را مطرح کردند. صدای طوفانیان، از همه بلندتر بود. گفتم: من که پیام پرزیدنت کارتر را تسلیم کرده‌ام و فکر می‌کنم شما از مقاصد آمریکا در مورد حمایت از فرماندهان نظامی ایران، درک کافی پیدا کردید. من عمیقاً از تغییر موضع شما نسبت به ماندن در کشور و حمایت از بختیار، قدردانی می‌کنم. شما با کار کردن دوشادوش هم به عنوان يك گروه می‌توانید حمایتی بیافرینید که عامل موفقیت‌های بختیار خواهد بود. من فکر می‌کنم با اطلاع از قابلیت کافی شما، می‌توانم به محل کارم در اشتوتگارت بازگردم. از آنجا حمایت لجستیکی موردنیاز شما را تضمین خواهم کرد. در نتیجه، فردا عازم خواهم بود.

گفتن این حرف، واکنش فوری و شدیدی را به وجود آورد: «شما در اشتوتگارت چه کاری می‌توانید برای ما انجام دهید؟ که در اینجا نمی‌توانید بکنید؟ در تهران که ارتباط مستقیم با واشنگتن وجود دارد، شما برای راهنمایی ما، همیشه در دسترس خواهید بود. نمی‌خواهید چگونگی عبور ما را از بحران سفر شاه ببینید؟»

ربیعی وسط حرف‌ها پرید که: «اگر انتظار دارید که ما طرح‌ها را بنویسیم و اجراء کنیم و از نخست وزیری بختیار حمایت کنیم، از اشتوتگارت نخواهید توانست همه‌ی راهنمایی‌های لازم را بکنید تا این کارها تمام نشود قطعاً نخواهید توانست ایران را ترک کنید.»

به نظر می‌رسید که آنها هنوز در فکر رفتن شاه و نجات جان خودشان بودند. نگرانی من در این مورد بود که هرچه بیشتر می‌ماندم، آنها هم برای قبول مسئولیت و برعهده گرفتن کارها بیشتر معطل می‌شدند، برای اطمینان دادن به آنها گفتم: «من قطعاً نظرات شما را به واشنگتن منتقل خواهم کرد و از آنها خواهم خواست که با [امام] خمینی تماس بگیرند و در مورد «بی بی سی» هم با دولت انگلیس تماس بگیرند. همچنین خواستار تحویل فوری «لباس گرم برای نیروهای ایرانی خواهم شد.»

بعد بحث را خطاب به ربیعی و حبیب‌اللهی ادامه دادم. اول در مورد جزئیات نیاز به حفظ حساس‌ترین سلاح‌ها صحبت کردم. هر دو فوراً تایید کردند که، امنیت بیشتری لازم است و گفتند که اقدامات احتیاطی ویژه، پیش از این بکار بسته شده است. من ادامه دادم که باید سلاح‌ها تا سرحد امکان آماده‌ی استفاده باشند که اگر لازم به انتقال سریع آنها

باشد بتوانیم به این امر اقدام کنیم و گفتیم: ما در آمریکا وقتی خلبانان هم پرواز نمی کنند، هواپیماها را آماده ی پرواز نگاه می داریم. نیروهای شما، به خاطر کمبود سوخت، پروازهای زیادی انجام نمی دهند و وقتی از هواپیما استفاده نشود، رفته رفته قابلیت استفاده ی خود را از دست می دهد. مگر این که توجه دقیقی به آنها بشود. دلیل دیگری که باید روی آنها کار شود، این است که افراد را مشغول به کار نگاه خواهید داشت، و از این طریق يك عامل تقویت روحی به وجود خواهید آورد.

با گفتن این مطلب، موقع ختم جلسه رسید. احساس کردم که پیسترفت در زمینه ی ایجاد تلاش تیمی تا حدی در آنها به وجود آمده است. با ژنرال گاست مستقیماً به قسمت افسران آمریکایی در ستاد مشترک رفتیم. می خواستم ماوقع را به سفیر سولیوان اطلاع دهم و بپرسم آیا فرصت آن را دارد که فوراً مرا ببیند.

همچنین، می خواستم قبل از ارسال گزارش برای ژنرال جونز با سفیر هم صحبت کرده باشم. من و گاست، پیش نویس لازم را تهیه کردیم. گزارش ما به این مضمون بود که حفاظت بیشتر از تجهیزات نظامی حساس در دست اقدام است و اقدامات حفاظتی بیشتر، باید فوراً به موقع اجراء گذاشته شود. فکر کردیم فرصت خوبی است که در مورد بازگشت من به اشتوتگارت هم صحبت کنیم و اضافه کردم قصد من این است که تهران را فردا ظهر با يك هواپیمای سی-۵۵ ترك گویم و عازم اشتوتگارت شوم.

من و گاست، با پیامی که آماده کرده بودیم دفتر را ترك گفتیم. در سر راه خود به سفارت، تدارك فعالیتهای جدیدی را در خیابان دیدیم. تعداد مردم، روز به روز در خیابانها بیشتر می شد، اما امروز با چند گروه بسیار بزرگ روبرو شدیم. تصمیم گرفتیم که از فرصت استفاده کرده و در شهر گردش کنیم. بدیهی بود که در نتیجه ی تبلیغاتی که در مطبوعات آمریکا و تهران شده بود و بیانیه هایی که از طریق رادیو مسکو، تاس و پراودا پخش شده بود، من به يك هدف تبدیل شده بودم.

لازم بود که اقدامات احتیاطی، فوراً انجام شود. دقت گزارشهای مطبوعاتی شوروی در مورد اقدامات من، ماهیت مداخلات آنها را در ذهن من به زیر سؤال برد. مطالب آنها دقیق تر و صحیح تر از گزارشهای مطبوعات تهران و آمریکا بود. اطلاعات بعدی، نقش تیمسار «فردوست» را که در ستاد مشترک کار می کرد، مورد تردید قرارداد. احتمالاً فردوست مطالب را به جبهه ی ملی اطلاع می داد.



به محض ورود [به سفارت] بیل سولیوان را در جریان حوادث آن روز گذاشتم. وی گفت: خوشحالم که دارید پیشرفت می کنید. اما نباید خیلی خوشبین باشید. مردم ایران، امروزشان با دیروزشان فرق دارد و شناخت آنها برای يك غربی دشوار است. جنگ روانی مخالفان در حال پیشرفت است، نه در حال عقب نشینی.

با هم توافق داشتیم که با انتشار مجدد روزنامه‌ها و ادامه‌ی بخش برنامه‌های «بی.بی.سی.» همه‌ی مردم، روزانه اطلاعات بیشتری پیدا می کنند.

بدیهی بود که سولیوان معتقد بود هر نوع تلاشی برای تقویت بختیار، اتلاف وقت است. این فوق العاده بود، زیرا سیاست و اشنگتن این بود که بی برو برگرد، همه‌ی کمکها و حمایتها متوجه بختیار شود. روشن بود که سفیر به ارتش امیدی نداشت، نظری که من قبول نداشتم.

این عدم توافق بین من و سولیوان، ناشی از برداشتهای مختلف ما از اوضاع بود. من ارتش را می دیدم که ظرف ۱۰ سال گذشته از حضيض به اوج رسیده بود. مقامات ارتش آمریکا در ایران که هم نیروهای ایرانی را زیر نظر داشتند و هم با آنها کار می کردند، ظرف سه سال و نیم گذشته، مستقیماً زیر دست من کار می کردند.

من بیشتر بارها از ایران دیدن کرده بودم تا پیشرفت ارتش را ببینم و از واحدها بازدید کنم. در ارزیابی کلی، ارتش بسیار با دیسیپلین و منضبط بود. آموزشهای سطح بالا دیده بود که مبتنی بر استانداردها و معیارهای ارتش آمریکا و ارتش انگلیس بود، اما این که ارتش يك ضعف عمومی داشت، انکارناپذیر بود. ارتش آموزش ندیده بود که فی نفسه مشکلات را حل کند. ارتش به رهبری پر قدرتی متکی بود که در وجود شاه و آمریکا خلاصه شده بود. در نظر ما، این امر يك معیار غیر قابل قبول است، اما در عین حال غیر عادی هم نیست. سالها است که درباره‌ی توان نظامی بالای روسها صحبت کرده ایم. اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ که فلسفه‌ی آموزشی خود را تغییر دادند، همین خصوصیت را داشتند. به همین علت بود که يك نظام ارسال دستور از بالا بوجود آمده بود. خلبانانی که به غرب گریخته بودند، گفته بودند که نمی توانسته اند بدون دستور مقامات بالاتر يك حمله‌ی هوا به هوا را انجام دهند.

این اندیشه، که باید به جای دیگران فکر کرد اندیشه بدی است. و من مضرات این امر را می دانم. برای این که نویسندگان متعددی، همین کار را در رابطه با ماموریت من به تهران کرده اند که همه‌ی آنها نتیجه گیریهای غلطی دارند. اما نمی توانم از این عقیده

برگردم که سفیر سولیوان و نویسندگان معتبر دیگری که با ارزیابی من از توان نظامی ایران مخالف بودند، خلاف يك استاندارد غربی با ارزیابیهای من برخورد کردند. به نظر من، این غلط بود.

قابلیت ما در آنجا بود و رهبری قوی هم آنجا و یکی از دلایل اصلی هم، همین بود که اصرار داشتم این رهبری از بختیار ناشی شود. به اعتقاد من، ارتش باید در مقابل دستورهای او، واکنش حرفه‌ای نشان دهد. اما بیل سولیوان و من همیشه با یکدیگر رگ و راست بودیم. لذا هر دو می‌دانستیم که از دو نقطه حرکت کرده‌ایم.

به او گفتم امیدوارم فردا بروم. انطور که من فهمیده بودم واشنگتن از من خواسته بود که دو سه روز در تهران بمانم. یعنی آنقدر بمانم که برای جلب توجه تیمسارها کافی باشد. قرار بود که من اطمینان خاطر رئیس جمهوری آمریکا را به تیمسارها ابلاغ کنم و در آنها، این تعهد را ایجاد کنم که خواهند ماند و از دولت جدید حمایت خواهند کرد. این کارها انجام شده بود. البته نه انطور که انتظار می‌رفت. اگر بیشتر می‌ماندم ممکن بود، به من متکی شوند. باید یاد می‌گرفتند که روی پای خود بایستند تا در موقع رفتن شاه، عمل کنند. بدیهی است که آنها چشم براه پیدا کردن کسی بودند که به او متکی شوند و باید این وضع تغییر می‌کرد.

سولیوان پس از مروری بر پیام من به ژنرال جونز با آن موافقت کرد. با طرح من هم برای ترك تهران موافقت کرد.

پیام را فرستادم و با ژنرال گاست عازم خانه شدیم. برف شروع به باریدن کرد. ما هم آتشی روشن کردیم. الان دیگر مطمئن بودیم که اگر شاه برود، فرماندهان ارتش مسئولیت خود را دریافته‌اند. آنها اینک نیاز به تهیه‌ی طرحی را که بتوانند به کمک آن کنترل کشور را به دست گیرند [کودتا] حس کرده بودند. آنها با هر وسیله‌ی ممکن هم این کار را می‌کردند و قرار بود، چه برای حمایت از بختیار و چه برای حمایت از خودشان، این طرح را اجرا کنند. همچنین این احساس را داشتند که مرحله‌ی دوم را بپذیرند.

آن شب هم نمایشنامه برقرار بود. شعارهای الله اکبر شروع شده بود و صدای تیراندازی، شهر را می‌لرزاند. با اطلاع از این که فرماندهان نظامی به يك رهبر احتیاج دارند، دعای آن شب من این بود که سفیر سولیوان با بختیار همکاری نزدیک‌تری داشته باشد.

چهارشنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۰ دی ماه ۱۳۵۷]

بارش برف، تمام آن شب ادامه یافت و صبح فردا شش اینچ (حدود ۱۵ سانتیمتر) برف تهران را پوشانده بود. با فرودگاه تماس گرفتم که آیا پرواز به استوتگارت ممکن است یا نه؟

می دانستم که هوایمای «سی-۵»، آن روز پرواز نخواهد داشت. اما بعد از تماس خبردار شدم که فرودگاه مهرآباد تعطیل است و کسی برای تمیز کردن باند فرودگاه وجود ندارد. ترافیک هوایی هم خوابیده است و علت آن اعتصاب ماموران کنترل پرواز است.

من و ژنرال گاست با توجه به همه‌ی این مسایل، تصمیم گرفتیم که به سفارت آمریکا برویم و اخبار روز را دریافت کنیم. همچنین می خواستیم ملاقات دیگری با فرماندهان نظامی ترتیب دهیم. باید منتظر باز شدن راه و آب شدن برف‌ها می شدیم. پیش از ظهر بود که به سفارت رسیدیم. وارد که شدیم، منشی سفیر با تسویش یک نسخه از روزنامه‌ی تهران جورنال را به دست من داد. تیتراول آن این بود: «تغییر سیاست آمریکا در قبال ایران»

در مقاله نوشته شده بود: «مقامات واسنگتن اعلام کرده اند که در تغییر سیاست خود تصمیم گرفته اند که به شاه توصیه کنند مدتی از ایران خارج شود. مقامات بلندپایه‌ی ایران، ظاهراً از مداخله‌ی استعماری آمریکا در بحران به خشم آمده اند، به خصوص پس از آنکه ژنرال هوایی آمریکا «رابرت هایزر» به ایران آمده است تا به تیمسارهای ایران توصیه کند که از راه حل سرکار آمدن بختیار حمایت کنند. منابع آگاه گفته اند که این روزها بین دربار و ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در تهران صمیمیتی وجود ندارد. آمریکا شواهدی در زمینه‌ی تغییر سیاستهای خود ظرف دو هفته‌ی اخیر نشان داده است، اما این نخستین بار است که این مساله، رسمیت پیدا می کند.»

روزنامه، برای معلق کردن اوضاع گزارشی را در مورد نگرانی و ترس شاه در زمینه‌ی سقوط بختیار در صورت ترك کشور، منتشر کرده بود.

عمیقاً نسبت به این مطلب احساس مسئولیت می کردم. یاد برف دیشب افتادم، شاید این برف برای این در ایران باریده بود که این مساله حل شود!

دریافتم که باید با گروهی از مردانی روبرو شوم که حالا بعد از شنیدن این خبرها

منطق خودشان را هم از دست داده اند. می دانستم همه ی آنها «این خبر را» بخصوص آن قسمت را که مربوط به سیاست آمریکا در قبال ایران می شود، باور دارند. زیرا ایرانیان همیشه مطلب چاپ شده را بیشتر قبول دارند. دریافتیم پیشرفتی که در مذاکره با فرماندهان ارتش حاصل کرده ام، هنوز شکننده بوده است، اما هنوز امیدوار بودم که این حوادث آنها را وادار به تهیه طرحهای خودشان بکند.

در همین حال، بختیار هم مشکلات خاص خودش را داشت. هنوز در زمینه ی تشکیل دولت، موفقیتی حاصل نکرده بود. نشستهای مجلس [شورای ملی] به طور مداوم به تعویق می افتاد. این مسائل، عدم اطمینانی را ایجاد می کرد که آیا اعضای جدید دولت اصولاً حاضر به خدمت هستند یا نه؟ گزارشهایی منتشر شده بود که نشان می داد اپوزیسیون بر آنها فشار آورده است و تهدید کرده است که به اعضای دولت آسیب می رساند.

به دفتر تیمسار قره باغی تلفن زدم تا از تغییرات احتمالی ملاقات بعد از ظهر با فرماندهان ارتش مطلع شوم. در کمال تعجب به من گفته شد که قره باغی در انتظار تلفن من بوده است و می دانسته است که بارش برف، سفر مرا لغو می کند و فرماندهان نظامی در انتظار دیدار من بوده اند. سؤال کردم که آیا می توانم در ساعت ۱۶/۳۰ آنجا باشم؟ قره باغی به من گفت که فرد جدیدی را هم برای فرماندهی نیروی زمینی پیدا کرده اند و حکم انتصابش را داده اند. او تیمسار «بدره ای» بود. قرار بود که در جلسه ی آن روز شرکت کند.

با ژنرال گاست به ستاد مشترک رفتیم. می دانستم لحظه ی ورود ما به دفتر قره باغی لحظه ی «فرورفتن چوب در لانه ی زنبور» خواهد بود. گروه ۵ نفره ی تیمسارها در انتظار ما بودند. قره باغی، طوفانیان، ربیعی، بدره ای و حبیب اللهی (در مذاکراتم با وزیر دفاع که از طریق خط تلفن امن صورت گرفته بود، از آنها به نام گروه پنج نفره یاد کرده بودم. اما در برخی مواقع، تیمسار جمشید فتحی مقدم رئیس ساواک هم به ما می پیوست و گروه به گروه شش نفره تبدیل می شد). از صورتهای درهم رفته و فضای حاکی از شکست حاکم بر سالن پیدا بود که روزنامه ها را خوانده اند. این آخرین بار نبود که می دیدم این گروه، چقدر بلغمی مزاج هستند. رهبری شاه را از دست داده بودند، اما اصرار داشتند که به من متکی باشند، در حالی که باید از خودشان ابتکار عمل نشان می دادند.

با ورود ما طوفان آغاز شد اولین کسی که سخن آغاز کرد، تیمسار ربیعی بود.

روزنامه را به طرف ما تکان داد و داد زد که:

- باید این گفته‌ها را خوانده باشید. سفیر شما، شاه را وادار به رفتن می‌کند. روزنامه نوشته است که وی فقط يك پیغام آوراست و اما ما می‌دانیم که مشکل، خود اوست. کوشیدم دوباره به آنها اطمینان دهم، اما فرماندهان ارتش به من اعتنایی نداشتند و خشمگینانه می‌خواستند که برای تغییر سیاستهای آمریکا کاری انجام شود. گفتم که از منبع خبرها اطلاعی ندارم و در مورد تغییر سیاست آمریکا هم اطلاع رسمی به من داده نشده است. دولت آمریکا همیشه به من گفته است که رفتن شاه باید به میل خودش باشد و خود او باید تصمیم رفتن را بگیرد. اگر واشنگتن (روی شاه برای خروج از کشور) فشار می‌آورد، من خبر ندارم و بعد فاش کردم که در نظر دارم با سولیوان فردا به دیدار شاه بروم. برنامه‌ی دیدار را ریخته‌ایم و انتظار دارم بعد از آن دیدار، از جزئیات بیشتری در مورد رفتن شاه آگاه شوم. با تعجب خبردار شدم که هر کدام از آنها جداگانه با شاه دیدار داشته‌اند. هیچکدام از آنها، انگیزه‌ی دیدار را نمی‌گفتند و فقط یادآور می‌شدند که در مورد اوضاع، به طور دقیق‌تر مذاکره کرده‌اند، پرسیدم:

- آیا شاه تاریخ رفتنش را به شما گفت؟

ریبی داوطلبانه گفت:

- در مورد مسیر جدید پرواز سخن گفت، اما...

قره باغی به زبان فارسی به میان حرف او پرید. به نظرم، ریبی می‌خواست تاریخ رفتن شاه را به من بگوید، اما «قره باغی» دهان او را بست. همچنین فکر می‌کنم که همه‌ی آنها، تاریخ رفتن شاه را می‌دانستند (زیرا به نظر می‌رسید که سنگینی تمام جهان را بردوش گرفته‌اند) دریافته بودند که شاه واقعاً دارد می‌رود.

ناگهان ریبی دوباره به صدا درآمد که:

- راه دیگری نیست. روش آمریکا تغییر کرده است. شاه می‌رود. شاه خودش گفت

که بختیار شکست خواهد خورد. پس راه دیگری نداریم، مگر اینکه با رفتن اعلیحضرت، ما هم برویم، یا این که کودتای نظامی را انجام دهیم.

به او نهیب زدم که شما بهتر است کار خودتان را انجام دهید. مساله، خیلی جدی است. کشور شما در خطر است. چطور می‌توانید دست به يك کودتا بزنید؟ آیا طرحی دارید؟ آیا طرحهایی دارید که به من نگفته‌اید و می‌تواند به شما کمک کند تا اوضاع را در

دست بگیرید. اگر بختیار از شما بخواهد که گمرک، برق و نفت یا هر عامل اساسی دیگری را در اقتصاد به دست بگیرید، برای این کارها آیا طرح دارید؟ چطور به او جواب خواهید داد، رهبر شما چه کسی خواهد بود؟

آن‌ها همان قیافه‌ای را که همیشه در موقع طرح چنین سئوالاتی به خود می‌گرفتند، باز هم به خود گرفتند. لذا فشار را بیشتر کردم و می‌خواستم به سئوال اصلی برسیم. همان چیزی که مرا راهی تهران کرده بود و از اول ورودم در ذهن داشتم. آیا این گروه، طرح‌هایی سری برای کودتا داشتند که من نمی‌دانستم؟

سرانجام پاسخی را که می‌خواستم، دریافت کردم:

«فرماندهان نظامی ایران کاملاً درمانده و ناتوان بودند. و ارتش هیچ قدرتی

نداشت.»

نحوه‌ی سئوال‌های من، اثر خودش را گذاشت. تیمسار قره‌باغی گفت که همه‌ی آنها نسب به وخامت اوضاع آگاه هستند و باید کاری کرد. وی گفت: ما آماده‌ایم از امروز شروع کنیم، اگر شما حاضر باشید که از امروز شروع کنید. این همان رئیس ستاد مشترک ارتش با آن روحیه‌ی ایرانی بودن خود بود که می‌کوشید به من متکی باشد.

رهبران ایران، آماده بودند که اگر ما با مستشارانمان حاضر باشیم، فوراً شروع کنند. لذا اگر تاخیری رخ می‌داد ما سرزنش می‌شدیم. خوشحال شدیم، مساله‌ای وجود نداشت. من و ژنرال گاست می‌دانستیم که اگر قرار باشد به آنها کمک کنیم تا طرح‌های خود را تهیه کنند از چه کسانی باید استفاه کنیم. لذا گفتم:

«ما آماده‌ایم همین امشب جلسه را تشکیل دهیم. بیایید شروع کنیم. هر دو امربرهای خود را فرستادیم تا گروه‌ها را جمع کنیم. اینجا بود که شاهد پیشرفتی شدم که امید آن را داشتم، به شدت احساس می‌کردم که اگر طرح‌ها شروع شود می‌توانیم برخی مشکلات خودمان را حل کنیم. باید در سه زمینه کار می‌کردیم: شکستن اعتصابها، تقویت روابط ارتش و بختیار و انجام اقدامات احتیاطی برای مقابله با سقوط دولت غیرنظامی. تنها شق دیگری که در این مقطع متصور بود، این که ارتش موقعیت محکمی پیدا کند: نوعی حکومت نظامی جدی. مردم در نوامبر [آبان ماه] که همین روش [دولت نظامی]

اعمال شده بود، به نظر ما سرد شده بودند، چرا این بار نشوند؟ کار افراد ما این بود که اطلاعات لازم را تبیین کنیم تا ارتش بتواند عمل کند. باید مطمئن می شدیم که طراحان ایرانی، افراد اصلی را در ایزیسون شناخته باشند و محل تجهیزات و تأسیسات اساسی [آنها] را می دانند. آیا می شد از کنار این مسائل به سادگی گذشت و آیا خطوط برق و نفت قابل بهره برداری مناسب بود؟ چه میزان نیرو برای حفاظت از آنها لازم بود، چه امکاناتی برای تعمیرات وجود داشت و چه زمینه هایی باید خراب می شد تا سیستم از کار نیفتد؟ پس از تهیه ی این مقدمات برای اجلاس بعد از ظهر، گروه دوباره دور هم جمع شدند و قره باغی اطلاعات جدیدی را مطرح کرد:

«باید بدانید که من نیاز به برنامه ریزی را با نخست وزیر بختیار در میان گذاشته ام، او پیشنهاد کرده است که یک شورای امنیت ملی تشکیل شود، اما بختیار نمی داند که شورای جدید چگونه باید در کمتر از سه روز تشکیل شود.»

گروه پنج نفره با شنیدن این مطلب، از کذب بودن حرکت بختیار، زبان به انتقاد گشودند. قره باغی ادامه داد:

«بختیار تردید ندارد که قصد اداره ی دولت را دارد. می داند که ممکن است سرعت کم باشد، اما در نظر دارد اقتصاد را به محض رأی گرفتن از مجلس | به راه اندازد. اعلیحضرت اطمینان داده اند که دولت او ظرف چند روز آینده، تایید خواهد شد. در عین حال در نظر دارد هر اقدام لازم را برای حفظ کنترل کشور انجام دهد و آماده است در صورت لزوم درخواست کمک نظامی کند.»

برای من خبر خوبی بود. زیرا بی اعتمادی قره باغی نسبت به خارجیان و ترس از غریبه ها، باعث شده بود که وی در مورد روابط با بختیار، چیزی به من نگوید، بنابراین، بیسرفت واقعی در آن بود که باز کردن موضوع را شروع کرده بود.

در این روابط شکننده ی نظامی - سیاسی، یکی از انتصابهای مهم مسالهی وزیر جنگ خواهد بود. تیمسار جم حاضر به قبول وزارت جنگ نشده بود و نخست وزیر، شخص دیگری را منصوب کرده بود که هیچکدام از افسران عالی رتبه، نام او را نمی دانستند. طوفانیان فریاد برآورد که استعفاء خواهد داد، زیرا وزیر جنگ زبردست او بوده است. اجازه دادم طوفانیان خصم خود را خالی کند و بعد گفتم: «تیمسار در این مورد قبلاً صحبت کرده ایم و این خوب است که احساسات خود را در حضور جمع ابراز دارید، اما امیدوارم

حاضر باشید که کار را ادامه دهیم». مثل آدمهای کمرونگاهی به من کرد و سپس گفت: «بله»!

درك کرده بود که می تواند در حال حاضر به گروه بچسبد. با پیشرفت در مذاکرات، همه توافق کردند که بختیار، قادر نخواهد بود کار زیادی انجام دهد. بختیار مردی خواهد بود که تنها يك ميز و يك صندلی خواهد داشت. آدم ندارد و در به تایید رساندن دولتش، پیشرفتی نداشته است. اپوزیسیون هم مردم را از رفتن به سرکار بازداشته بود. چطور ممکن بود دولت بختیار موفق شود؟

گفتم: «به نظر من باید حمایت کافی از او صورت گیرد که کار خود را شروع کند. ارتش چارچوب محکمی دارد. حتی با وجود فرارهایی که از ارتش صورت می گیرد، نظر من این است که سازمان ارتش قوی است. اگر بتوانید با بختیار رابطه ی نزدیکی برقرار کنید، نهایتاً او خواهد توانست جاهای خالی دولتش را پر کند. آدمهایی پیدا خواهد کرد. فقط شما باید به اندازه ی کافی از او حمایت کنید.»

پیشنهاد به خوبی جا افتاد و امید من را بیشتر کرد، در انتظار رهبری پر قدرتی بودم که ارتش را هدایت کند. اگر قرار بود ارتش موفق شود، این امر الزامی بود. باز هم بر من فشار آوردند و از آمریکا کمک های بیشتری خواستند: کشور شما باید در هر حال محکم بست سر ما بایستد.

معلوم بود که مطالب روزنامه های صبح، هنوز آنها را به واکنش وادار می کند. اخبار روزنامه ها، نشان داده بود که وانستگن تا بی نهایت آماده ی حمایت از بختیار بود. سرانجام، طوفانیان سررشته ی صحبت را به دست گرفت. اول این سنوالها را مطرح کرد که:

«چرا ما به عنوان يك گروه دور هم جمع شده ایم؟ چه می کنیم؟ چرا ما درباره ی این چیزها صحبت می کنیم؟» و بعد شروع کرد به پاسخ دادن: «ما برای تهیه ی طرح جمع شده ایم، می توانیم يك دولت غیر نظامی قوی و پایدار داشته باشیم. بختیار يك مرد روشن و يك رهبر با کفایت است. تنها چیزی که احتیاج دارد، حمایت است. اگر ما همه ی برنامه ریزی ها را انجام دهیم، با دستگیری و کشتار گروه معدودی می توانیم قدرت را تحصیل کنیم. تلاشهای ما برای برنامه ریزی باید معطوف به کم کردن خونریزی، پایان آشوب و اعتصابات شود.»



این طرز حرف زدن، تغییری بود از سوی يك گروه که ساعاتی جلوتر از آن موضع دیگری داشت. اما اعضاء گروه می خواستند تا حدی که لازم است از حمایت قوی آمریکا مطمئن باشند.

برای مثال: اگر بختیار تصمیم می گرفت مراکز نفتی را در کنترل بگیرد، «امریکا باید از او حمایت می کرد.»

اطمینان دادم که اگر آنها از دولت غیرنظامی حمایت کافی به عمل آورند، می توانند روی حمایت آمریکا حساب کنند، حتی در آن روزی که انجام کودتای نظامی اجتناب ناپذیر شود.

بعد آنها مسأله را به تهدید همیشگی کشاندند. اطلاعاتی داشتند که نشان می داد واحدهای فارسی زبان ارتش شوروی، هم اکنون در مرز شمال غربی مستقر است. علاوه بر آن اعتقاد داشتند که جدا از تجمع نیرو، در مرز شمالی موانع و سیمهای خاردار مرزی را جمع کرده اند و اقدامات دیگری برای تدارك يك حمله صورت گرفته است. گفتم: «این خبرها برای من تازگی دارد. براساس اطلاعات ما، چنین فعالیتی گزارش نشده است. در آنجا، نیرو هست، اما تحرکات غیرعادی نیست.»

اشاره کردند که طبق قرارداد سال ۱۹۲۱، روسها حق دارند در صورتی که قدرت سومی به ایران حمله کند، نیروهایی خود را به ایران گسیل دارند و این موافقت نامه، هنوز معتبر است. اگرچه ایرانیان آن را باطل اعلام کرده اند، اما مسکو از لغو کردن آن سرباز زده است. نگرانی تیمسارها مثل خود من این بود که نباید فرصت داد تا روسها وارد عمل شوند و آنها نباید درنگ کنند.

برزیدنت کارتر به روسها هشدار داده بود که آمریکا در برابر حمله [شوروی] به ایران با هر وسیله ای که لازم باشد، مقاومت خواهد کرد. گروه، معتقد بود که آمریکا باید رادیوهای دنیای آزاد [منظور غرب است - م] را وادار به حمایت از دولت آنها بکند و دنیا را از خطر مداخله ی شوروی بترساند. منابع اطلاعاتی آنها که نمی توانستم بشناسم، گفته بودند که [امام] خمینی احتمالاً با مسکو خط تلفن مستقیم دارد و با آنها کار می کند؛ آنها مطمئن بودند که آمریکا باید رابطه ی یاد شده را خراب کند و [امام] خمینی را وادار سازد که با دولت بختیار همکاری کند.

من اغلب از ادعاهای آنها در مورد روابط [امام] خمینی با مسکو تعجب می کردم،

اما علی‌رغم اختلاف موجود اصولی فی‌مابین (مسکو و امام) تشخیص داده بودم که [امام] خمینی، احتمالاً هر کمکی که بتواند - اعم از پولی و مادی - از هر منبعی دریافت خواهد کرد.

نتیجه‌ی بحث آن روز، این بود که واشنگتن باید تغییر سیاست گزارش شده را تکذیب کند و دست کم بکوشد شاه را وادار کند که ناگهانی کشور را ترک نکند. اگر شاه قرار بود برود، باید در مراحل مختلف از کشور خارج می‌شد.

پس اگر شاه قرار بود برود، باید در مراحل مختلف از کشور خارج می‌شد. ابتداء به بندرعباس یا جزیره کیش می‌رفت. يك ماه در آن جا می‌ماند. سپس از آنجا به مرخصی می‌رفت. رفتن ناگهانی او می‌توانست فاجعه‌آمیز باشد. احساس کردم که آن‌ها در قلبشان يك رهبر می‌خواستند، کسی که بتواند قدرت نیروهای مسلح را در دست گیرد و يك استراتژی سیاسی متناسب و بادوام ارائه دهد.

شب فرا رسیده بود و باید مقررات منع عبور و مرور شبانه را رعایت می‌کردیم. فقط سری زدیم تا ببینیم آیا گروه برنامه‌ریز کار خود را آغاز کرده است یا نه؟ فهمیدیم که کار را شروع کرده‌اند. لذا راه خانه را در پیش گرفتیم. قبل از رفتن به منزل سولیوان تلفن کردم و خلاصه‌ای از فعالیتهای روزانه را به وی اطلاع دادم. سولیوان گفت: از واشنگتن پیام رسیده است که تا اطلاع ثانوی در ایران بمانم.

به خانه رفتیم. يك ساعتی نگذشته بود که سولیوان زنگ زد، به نظر می‌رسید که «هارولد براون» وزیر دفاع خواسته بود روی خط تلفن امن با من هرچه زودتر صحبت کند. چون تنها خط تلفن امن در سفارت بود، باید به سفارت می‌رفتم. معنای تماس سولیوان این بود که من باید هرچه سریعتر به سفارت بروم. ساعت منع عبور و مرور فرا رسیده بود. نه راننده‌ای در کار بود و نه وسیله‌ای برای رفتن به پایین شهر نمی‌دانستم چطور خود را به سفارت برسانم.

دست یافتنی‌ترین اتوموبیل، به «ژنرال کرتز» (Kertez) رئیس بخش نیروی هوایی [آمریکا در تهران] تعلق داشت. موضوع را با او در میان گذاشتم و ظرف چند دقیقه، با اتوموبیل خود به دنبال من آمد و به راه افتادیم.

با عبور از خیابانها مو براندامم راست شد. خیابانها تاریک و سوت و کور و رانندگی

بسیار دشوار بود، آن هم رانندگی برای رفتن به مرکز شهر که در روز هم برای ما خطرناک بود، به سفارت که رسیدیم، ژنرال کرتز گفت که فوراً به خانه خواهد رفت. گفتم شب را در سفارت بماند، اما وی گفت که همسرش در خانه تنهاست و او را تنها نمی گذارد. سفیر سولیوان قبلاً ورود من را به سفارت اطلاع داده بود و گاردهای سفارت و ماموران امنیتی همه آماده بودند تا ترتیب تعاس مرا با «هارولد براون» بدهند. تلفن امن از نوع قدیمی آن بود که صداها در آن مثل صدای «دونالدداک» می شود و هر وقت هم تعاس برقرار شود، صداها در هم قاطبی می شوند. بالاخره تعاس برقرار شد، سنوالات وزیر دفاع زیاد بود. می خواست بداند که طی آن روز چه اتفاقاتی رخ داده است و من همه چیز را برای او گفتم. می خواست نظر من را در مورد بختیار بداند آیا اگر شاه تصمیم به ماندن گرفت، موفقیتی نصیب دولت بختیار خواهد شد.

میزان خصومت و دشمنی علیه شاه را شرح دادم. مطمئن نبودم اگر شاه بماند، بختیار دوامی داشته باشد، بختیار نباید به عنوان عامل بیرون رفتن شاه معرفی می شد و از سوی دیگر عامه ی مردم باید تردیدی پیدا نمی کردند که بختیار مصدر امور است. گفتم: با نظر ارتش موافقم که اگر آیت الله خمینی تحت کنترل قرار نگیرد و اگر وادار به حمایت محدود از دولت بختیار نشود، حیات بختیار در خطر قرار خواهد گرفت، اگر آیت الله خمینی سرعت کنونی را داشته باشد و به خرد کردن و کوچک کردن بختیار ادامه دهد، شانسی برای موفقیت بختیار وجود نخواهد داشت.

«براون» می خواست بداند که آیا آنقدر توان نظامی وجود دارد تا بختیار بتواند نفت و برق را در کنترل بگیرد و اعتصاب را در هم بشکند و امور کشور را در دست گیرد؟ گفتم «بی چون و چرا، بله» به اعتقاد من این قابلیت وجود دارد، اما کنترل مرکزی لازم است. عامل مفقوده يك طرح مشخص بود که کار طراحی آن از امروز آغاز شده است». امیدوار بودم چیزی روی کاغذ بیاورم که سیستم لجستیکی مملکت را مشخص کند. بخصوص در مواردی که نبض حرکت مملکت محسوب می شود و بعد از آن تصمیم بگیریم که چگونه می توان این عناصر حیاتی را تحت کنترل درآورد:

گفتم: «به نظر من باید به سفیر «سولیوان دستور داده شود با بختیار همکاری نزدیک تری داشته باشد و من هم با ارتش همکاری خواهم کرد.» این بدان علت بود که سفیر مایل به این کار نبود.

گفتم: «به اعتقاد من زمینه‌ی متقاعد کردن فرماندهان ارتش به اینکه انقیاد آنها نباید فقط نسبت به شاه باشد پیشرفت حاصل کرده است و آنها را متقاعد کرده‌ام که نسبت به جریان حاکم، حتی بدون شاه، وفادار بمانند، آنها حاضر شده‌اند با بختیار رابطه‌ی نزدیک‌تری داشته باشند. مهمتر از همه، این که بنظر می‌رسد این فرماندهان دریافته‌اند که نمی‌توانند کودتایی را بدون اطلاعات و طرحهای لازم به راه بیندازند.»

در این مورد هم صحبت کردم که آمریکا باید بکوشد با [امام] خمینی روابطی برقرار کند. پیشنهاد کردم: آمریکا ابتکار را در دست گیرد و مستقیماً با او وارد مذاکره شود.

وزیر دفاع آمریکا نسبت به این امر بدبین بود. نمی‌دانم چرا؟! من آموزش دیده‌ام که همیشه نسبت به دشمن اطلاعات پیدا کنم. من و سولیوان هر دو معتقد بودیم که کلید حل مسأله در داشتن رابطه با [امام] خمینی است و اگر این رابطه عملی نمی‌شد معلوم نبود که چه اتفاقی می‌افتاد و این همان چیزی بود که شد. [امام] خمینی میخ‌های تابوت دولت بختیار را هر روز محکمتر می‌کوبید.

«براون» می‌خواست بداند آیا راهی هست که بتوان مردم را از [امام] خمینی روگردان کرد؟!

گفتم: «خیر زیرا احساسات مردم [نسبت به آیت الله خمینی] بسیار بالاست. تصویر او را همه جا نصب کرده‌اند و مردم عکسهای او را روی دست می‌برند و همه جا نام او را بر زبان می‌آورند. تنها راه این بود که ببینیم چگونه می‌شود [امام] خمینی را وادار به همکاری کرد.

گفتم: به نظر من تنها اقلیتی از مردم از [امام] خمینی حمایت می‌کنند، اما همین عده هستند که عوامل فعالند و سروصداها از آنها است.

گفتم: «اوضاع هنوز کاملاً خراب نشده است، این اولین بار است که من در میان ارتش، وحدت لازم را می‌بینم. به اعتقاد من، پس از دو نشست اخیراً این وحدت مستحکمتر شده است. گروه، از کار گروهی خوشش آمده است و علناً به اظهارنظر می‌پردازد و هر يك از آنها از دیگری حمایت می‌کند. تنها عامل نگران‌کننده، قطبی‌تر شدن قدرت است.

صف کشیدن طرفداران [امام] خمینی در برابر جناح «ارتش - بختیار» بسیار خطرناک

از جناحهای دیگر هم که می توانستند با مصونیت کامل عمل کنند، نام بردم. اگر می شد، بین بختیار و [امام] خمینی تفاهمی حاصل شود، می شد به این شکاف پایان داد و جای کمی برای عوامل ثالث باقی گذارد.

«براون» می خواست بداند که شورای نیابت سلطنت چه پیشرفتی حاصل کرده است، خوشحال شد که شنید اسامی اعضای شورا تهیه شده است و کار انتخاب اعضای آن به پایان رسیده است. می خواست نظر مرا در مورد انتصاب يك مرد نظامی در شورا بداند، گفتم: «از سولیوان خواسته ام نام تیمسار قره باغی را در فهرست بگنجانند و فکر می کنم قابل قبول باشد.» قطعاً ایجاد رابطه ی نزدیک تر بین ارتش و دولت مهم بود.

گفتم: «وزیر جنگ جدید، منصوب شده است، اما نمی دانیم او کیست. براون گفت: که در آمریکا هنوز امیدوارند «جم» نظر خود را تغییر دهد. اما من گفتم که امیدوار نیستم. براون، در مورد ملاقات فردای سولیوان با شاه پرسید و اینکه آیا من در آن ملاقات حضور خواهم داشت یا نه؟

گفتم: بله دستور از وزارت خارجه و شخص شما رسیده است که شرکت کنم و خواهم کرد، دستور دیگری هم رسیده بود که من در تمام طول مأموریت همراه سولیوان باشم، ولی دستوری صادر نشده بود که او هم در همه ی مأموریت های من، همراه من باشد. سولیوان در این مورد قیدی نکرده بود، ولی من شخصاً دوست نداشتم. تجربیات به من یاد داده است که تنها راه حل بحران، کار تیمی است و امیدوار بودم همین مسأله را با يك هدف مشترك حل کنیم. در این زمینه، من و سفیر توافق داشتیم. ممکن است که در آن زمان اختلاف نظری بین ما وجود می داشت، اما امیدوار بودم که اهداف ما یکی باشد. من در همه ی موارد تا جایی که می توانستم فعالیت هایم را به او اطلاع می دادم، حتی آن قسمت ها را که به ارتش ایران و وزارت دفاع آمریکا مربوط می شد، او هم در عوض نسبت به من باز عمل می کرد. دستورات براون آنطور که من فهمیده بودم، باید مرا متوجه چگونگی روابط من و سولیوان می کرد. اما اگر واشنگتن در مورد فعالیت های من تردیدی هم داشت، هرگز تردید خود را بروز نداده بود.

براون گفت که مایل است هر روز گزارشی از فعالیت های من دریافت دارد، پیشنهاد کردم: اگر قرار است این گزارش به صورت روزانه ارسال شود بهتر است از طریق تلفن امن باشد و روی کاغذ نیاید، در چنین صورتی می دانستیم که چه کسی اطلاعات را دریافت

داشته و از روی نوشته‌ها نسخه‌ای تهیه شده است. براون با این پیشنهاد موافقت کرد. مشروط بر آنکه برای هر مورد خاص، پیامی حاوی اطلاعات تهیه شود. کار آن روز به پایان رسیده بود، شب را در خانه‌ی سفیر گذراندم.

پنجشنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۱ دی ماه ۱۳۵۷]

سر صبحانه گزارش تهیه شده برای «براون» را برای سفیر شرح دادم. گفتم کار ما به صورت روزانه درآمد است و من هر شب ماقع را گزارش خواهم داد. سولیوان فوراً دریافت که يك میهمان شبانه‌روزی پیدا کرده است. محلی برای اقامت به من داد که از او قدردانی کردم. از آن روز به بعد کوین و جیره‌ی من، دست سفیر و زنش بود. بعد در مورد دیدارمان با شاه که برای ساعت ۱۱/۱۵ در نظر گرفته شده بود، صحبت کردیم. گفتم: دلواپس گروه پنج نفره هستم و می‌خواهم بدانم آیا کار برنامه‌ریزی ادامه دارد یا نه؟ لذا اول با آنها ملاقات می‌کنم و سپس به سفارت باز می‌گردم تا با سفیر عازم کاخ شویم.

با ژنرال گاست، راه دفتر قره‌باغی را در پیش گرفتیم، گروه جمع شده بودند. اول از برنامه‌ریزی جو یا شدم. هیچکدام از ایرانیان سرکار نیامده بودند. پنجشنبه بود و پنجشنبه‌ها در ایران مثل روزهای شنبه‌ی ما است. علی‌رغم حساسیت اوضاع و اهمیت هر دقیقه‌ای که می‌گذشت آنها حاضر نشده بودند. از تعطیلات آخر هفته‌ی خود چشم‌پوشی کنند، گفتم: به هیچ وجه این رفتار غیرمسئولانه را نمی‌پذیرم، بعد از مدتی جروبحث، قبول کردند که زنگ بزنند و افرادشان را احضار کنند و کار را ادامه دهند. قره‌باغی گفت که آنها [از این به بعد] در تمام طول هفته کار خواهند کرد تا برنامه‌ریزی تمام شود. این کار مهم بود، زیرا نوارها، شب‌نامه‌ها و عکسهای [امام] خمینی و تظاهرات به طرفداری از او هر ساعت در حال افزایش بود. یا باید کاری می‌کردیم یا باید باخت را می‌پذیرفتیم و خیلی زود هم می‌باختیم. با به راه انداختن کار برنامه‌ریزی به سفارت بازگشتم و با سولیوان عازم کاخ نیاوران شدیم.

چند ماهی بود که اعلیحضرت را ندیده بودم و از دیدن قیافه‌ی خسته و فرسوده‌ی «شاه» یکه خوردم. جای پای فشار و نگرانی بر همه‌ی صورت او دیده می‌شد. برخلاف

همیشه که او را در لباس نظامی می دیدم، يك كت و شلوار غیرنظامی تیره پوشیده بود، بحث را با مطالب سبك آغاز کرد و در مورد هدف مأموریت من سؤال کرد. به خوبی می دانستم که همه چیز را می داند، اما از دستور رئیس جمهوری شروع کردم و بحث را به تشکیل گروه پنج نفره و آخرین تحولات آن کشاندم. طرح آغاز شده را به تفصیل برای او شرح دادم، بسیار علاقه مند به نظر می رسید. قبول کرد که به علت اینکه اصولاً برنامه ریزی وجود نداشته است، این کار لازم بوده است و تنها طرحهای [قبلی] آنها در زمینه ی مبارزه با تهدیدات بعضی از خارجیها بوده است. حتی به تهدیدات داخلی، درجه ی دوم اهمیت را هم نداده بودند. سازمان جنگی آنها هم برای عملیات داخلی کافی نبود.

بعد بحث را به رفتنش از ایران کشاندم. گفت احساس می کند که به يك مرخصی نیاز دارد و خسته است و فکر می کند نبود او در ایران اوضاع را تثبیت می کند. نظر ما را در مورد رفتنش پرسید، سولیوان گفت: هرچه زودتر بهتر است. من مخالفت کردم.

می دانستم سولیوان خوشش نمی آید. نمی دانستم آیا ارتش کاملاً با رفتن شاه موافقت کرده است، یا نه؟ رابطه اش با تیمسارها خیلی عمیق بود. چند روز دیرتر برای آنها فرق داشت. حتی با وجودی که می دانستم دولت بختیار روی یخ قرارداد دارد، پیشنهاد کردم که به روابط ارتش و بختیار كمك کند، زیرا نیروهای مسلح به يك رهبر احتیاج دارند که از او اطاعت کنند.

شاه، بحث را به رفتن و برنامه ی سفرش کشاندم. می خواست مسیر پیشنهادی مرا بداند. گفت که می خواهد در مصر توقف کند تا با «انور سادات» دوست خوبش دیدار کند. بعد به مراکش یا اسپانیا برود، سوخت گیری کند و سپس به پایگاه نیروی هوایی آمریکا در «آندروز» (Andrews Air Base) واشنگتن و بعد عازم «پالم اسپرینگز» (Palm Springs) شود. در پالم اسپرینگز هم در «آنبرگ استیت» (Annenberg Estate) اقامت کند. آمریکا هم، باید همه ی مقدمات - از جمله امورات امنیتی - را برعهده می گرفت.

قبلاً در مورد مسیر سفر شاه با «براون» صحبت کرده بودم، لذا پیشنهاد کردم که اگر جای دیگری غیر از پایگاه «آندروز» را برای ورود به آمریکا در نظر گیرد، بهتر است (پایگاه آندروز محلی است که سران کشورهای دیگر در ورود به آمریکا رسماً مورد استقبال قرار می گیرند).

در پایگاههای دیگر، امنیت بیشتری خواهد بود. پایگاه «چارلستون» در کارولینای

جنوبی یا پایگاههای شمال شرقی از قبیل «پیس» (Pease) «پلاتزبرگ» (Platzburg) «لورینگ» (Loring) یا «وست اوور» (Westover)، در همه‌ی این پایگاهها، امنیت بیشتر و مشکل کمتر خواهد بود. شاه موافقت کرد و از من خواست با تیمسار ربیعی جزئیات را تهیه کنم.

حرفهای شاه را که در تابستان گذشته به من گفته بود، به او یادآوری کردم که گفته بود: «نگران نباشید و کار را روی برنامه‌ی کنترل و فرماندهی ادامه دهید. حتی اگر من از چشم رئیس جمهوری شما بیفتم، قصد ندارم کنترل را از دست بدهم».

پرسیدم: اعلیحضرت چه شد؟

برگشت و نگاهی به سولیوان انداخت و برای چند ثانیه، نگاهش را روی سولیوان متمرکز کرد. پشت سر خود را چندبار خاراند و بعد شروع کرد به عوض کردن بحث. گفتم: اعلیحضرت سنوالی کردم.

برگشت و از پشت شیشه‌های کلفت عینکش، نگاه نافذی به من انداخت و سرانجام گفت: خوب شما واقعاً درست درک نمی‌کنید. من يك فرماندهی کل قوا هستم که خودش هم لباس نظامی برتن دارد. لذا برای من دستور دادن برای مواردی که لازم است جزو وظایف است. لحظه‌ای مکث کرد.

گفتم: اعلیحضرت... بار دیگر صحبت را عوض کرد و من هرگز پاسخ خودم را دریافت نکردم.

هنوز برای من این سوال، به صورت معما مطرح است که برای شاه چه اتفاقی افتاد؟ خیلی به آن فکر کرده‌ام و اکثر کتابها و مقالاتی را که در آنها احتمال پاسخ دادن به سوال باشد، خوانده‌ام، اما هیچکدام از آن اظهارنظرها مرا راضی نکرده است، اما خود من یکی دو نظر ارائه خواهم داد.

فکر نمی‌کنم اگر کسی شاه را می‌شناخت، بتواند احترام و تعهد او را نسبت به ایالات متحده مورد سوال قرار دهد.

شاه برای احساس بزرگی و رضایت، همه چیز داشت. اگر کمک آمریکا در سال ۱۹۵۳ نبود، شاه هرگز بر تخت طاووس، باقی نمانده بود. آمریکا در دهه‌ی ۱۹۶۰ شاه را هدایت کرده بود تا اینکه شاه، وسایل لازم را برای ادامه‌ی راه خود به دست آورده بود و به محض آنکه شاه راه خود را پیدا کرده بود، واشنگتن، گام بعدی را در بر آوردن آرزوهای او



برداشته بود. من معتقدم شاه سلطنت بر مردم خود را عمیقاً دوست داشت و نگران آن بود. من مطمئن هستم که شرایط جسمی شاه هم بر اوضاع تأثیر گذاشته بود، شاه می دانست که سرطان دارد و داروی درمان سرطان می خورد. بیماری سرطان و فشار غیر قابل تحملی که این بیماری بر او وارد کرده بود، کافی است که مغز هر کس را متلاشی کند. به هر علت که بود، شاه به نظر من اقدام لازم را برای حفظ کنترل کشور انجام نداد، به طوری که کشور سریعاً از قدرت تهی شد و تا ژانویه ۱۹۷۹ به يك کشور کاملاً فلج تبدیل شد.

شاه اینک به طرحهایی چشم دوخته بود که ارتش مشغول کار روی آنها بود. شاه گفت که هنوز نمی داند چه کسی این طرح را به مرحله ی اجراء در خواهد آورد. توضیح دادم که امیدواریم این طرحها را تحت رهبری بختیار به موقع اجرا در آوریم، اما طرحها طوری هستند که در صورت لزوم، ارتش به صورت یکطرفه وارد عمل شود. این کار دو علت داشت:

- اول آنکه تیمسارها در مورد يك کودتای نظامی صحبت کرده بودند. اما نمی دانستند چگونه این کار را انجام دهند. و دوم این که برنامه ریزی ممکن بود روابط تیمسارها و بختیار را بهبود بخشد.

در کمال شگفتی، شاه به من گفت که از بختیار زیاده از حد حمایت می کنم. سپس در مورد دکترینی که من برای نیروهای او تهیه کرده بودم، صحبت کردم. شاه گفت: قطعاً لازم است که يك کنترل مرکزی قوی ایجاد شود تا قدرت نیروهای مسلح را به طرز صحیحی متوازن کند. نمی دانستم آیا در مورد طرحهایی صحبت می کند که ما در حال تهیه ی آنها بودیم یا نه. وقتی در مورد دکترین شاه صحبت می کردم به شدت نسبت به کودتا حساس شد....

شاه برای مدتی، تحلیلی طولانی در مورد «اگرها و مگرها» ارائه داد. محور سئوالهای او اینها بود:

• اگر [امام] خمینی دست برنداشت؟ اگر بختیار شکست خورد؟

در همین مسیر، بحث به شورای سلطنت کشیده شد. او گفت که در مورد شورای نیابت سلطنت از نزدیک مطالعه کرده است. می خواست بختیار رئیس شورای نیابت سلطنت باشد و علاوه بر او، دو یا سه نفر از اعضای کابینه هم، در آن عضو باشند. سه نفر